

## بهدین مزدک - نهضت احیای تعالیم زرتشت

### دوران نکبت سیاسی کشور

یزدگرد دوم از شهبانویس - دینگ - دو پسر به نامهای فیروز و هرمز داشت؛ هرمز شاه سیستان (سیگان شاه) بود، اما مرکز حاکمیت فیروز در گزارشها نه آمده است. یزدگرد دوم چهار پسر نیز از زنان دیگرش داشت. او در سال ۴۵۷ درگذشت و پسرش هرمز طبق وصیت او به سلطنت رسید. به نظر می‌رسد که فیروز نیز در آغاز سلطنت برادرش شهریار سیستان شده باشد.

هرمز سوم همچون پدرش طرفدار سیاست مدارا و آزادی فعالیت‌های دینی برای همه اقوام غیر ایرانی درون قلمرو شاهنشاهی بود؛ ولی فتنه‌هایی که در سالهای اخیر توسط کشیشان در میان رودان و خوزستان بروز کرده بود و ضدیت شدید در حد اهانتهی که مسیحی‌شدگان به تحریک کشیشان نسبت به دین ایرانی و نژاد آریایی نشان می‌دادند (تا حدی که دین مسیح به جنبش ضد ایرانی تبدیل شده بود) مؤبدان را به جهتگیری خصمانه نسبت به مسیحیان واداشته بود. در نتیجه، سیاست مدارای هرمز سوم موافق طبع مؤبدان نبود. فیروز به تحریک فقیهان و برخی از سپهداران ایران مدعی تاج و تخت شد. زرمهر سوخرا (سپهد سیستان از خاندان کارن پهلوی) از فیروز حمایت می‌کرد؛ و شاپور مهران (سپهد ری از خاندان مهران پهلوی) حامی هرمز و سپهسالار او بود. داشتن مقام ایران سپاهبد کمتر از سلطنت نبود؛ زیرا ایران سپاهبد در نصب و عزل شاه نقش اساسی داشت؛ و هرگاه که شاه ضعیفی به سلطنت نشانده شده بود او بر امور دولت مسلط می‌شد. دورقیب دیگر بر سر این مقام نیز از خاندانهای پهلوی سوران و اسپندیار بودند که پائین‌تر خواهیم شناخت. اینها از خاندانهای بزرگ پارتی (پهلوی) بودند و بر سر فرماندهی ارتش ایران (ایران سپاهبد) با هم رقابت می‌کردند. سهدان این چهار خاندان در این زمان به مثابه سران و تصمیم‌گیران اصلی چهار حزب نیرومند بودند که بخش عمدهٔ مناصب تصمیم‌گیر دولتی را میان خودشان تقسیم کرده بودند و همواره بر سر سهم بیشتر با همدیگر رقابت داشتند.

فقیهانی که با سیاستهای مداراگری هرمز همدل نبودند در میان نیرومندان ایران

تبلیغات دامنه‌داری در حمایت از فیروز کردند و دربارهٔ دین‌داری او داد سخن می‌دادند تا زمینه برای از میان برداشته شدن هرمز فراهم گردد. فیروز درصدد تصرف تخت و تاج برآمده با حمایتِ زرمهر سوخرا به جنگ برادر برخاست. جنگ خانگیِ دو برادر و حامیانشان کشور را برای چندین ماه وارد دورانی از آشفتگی کرد. در میان درگیری دو برادر مادرشان «دینگ» - به‌عنوان نایب سلطنت - زمام امور کشور را در دست داشت. او پیکره‌ئی از خودش بر سنگ برجا نهاده است که او را در رخت و زیور و تاج شاهی نشان می‌دهد. او در این سنگ‌نگاره خودش را بانُشنان بانُشن (بانوباشان بانوباش / شاهزن شاهزنان) نامیده است.

هرمز در سال ۴۶۰ یا ۴۶۱ در نزدیکی ری از فیروز شکست یافته دستگیر و زندانی شد و فیروز به سلطنت رسید. فیروز با وساطت مادرش هرمز را بخشود و از کشتن او درگذشت.

با آمدن فیروز که سوار بر کودتای نظامیِ زرمهر سوخرا به سلطنت نشسته بود دوران ضعف و پریشانی امور داخلی و بین‌المللی ایران آغاز شد. رقابتِ شاپور مهران شکست‌خورده با زرمهر که اینک سپهسالار ایران شده بود مانع از آن بود که امور دولت به سامان برسد. این دو سپه‌دارِ اقتدارگرا از بی‌تدبیرترین سپه‌داران تاریخ ساسانی بودند. فیروز نیز دست‌نشاندهٔ زرمهر بود و اختیاری از خود نداشت. هراسِ فیروز از شاپور مهران نیز سبب شده بود که او هر چه بیشتر وابسته به زرمهر سوخرا باشد. کشور چندین سال در پریشانی بود؛ ولی فقیهان از فیروز راضی بودند زیرا به آنها امکان داده بود که بیش از پیش در راه تقویت «دین یزدانی» بکوشند. در این میان فتنه‌های دینی نیز که دیگر باره توسط تبلیغ‌گران مسیحی برپا شده بود هم در ارمنستان و هم در خوزستان و میان‌رودان سر برآورد. به سبب تحریکات شدیدی که کشیشان در ایران و میان‌رودان می‌کردند، بسیاری از مسیحیان و حتی یهودیان قربانی فتنه‌ها شدند. شایع شد که یهودان شهر جهودستان در اسپهان<sup>۱</sup> دو هیربد را ربوده و زنده‌زنده پوست برکنده‌اند. به دنبال این شایعه فتنه‌ئی در اسپهان برپا شد که به فشار کوتاهمدت بر یهودیان در اسپهان انجامید. این نخستین بار در تاریخ شاهنشاهی بود که یهودان کشور نیز تاوان فتنه‌های دینی می‌پرداختند بدون اینکه ایرانیان یا خودِ یهودیان در این فتنه‌ها دستی داشته باشند؛ بلکه عوامل اصلی آن رهبران فتنه‌انگیز مسیحیان بودند که با یهودیان - به سبب آنکه آنان را عاملان به‌شهادت رسیدنِ خدایشان مسیح می‌دانستند - دشمنی تاریخی داشتند و به‌عنوان گوناگون آزارشان می‌کردند و هر جا می‌توانستند یهودیان را برای رضای خدایشان می‌کشتند. شایعهٔ کشته شدن و پوست کنده شدن دو هیربد توسط یهودان نیز کارِ محافل مسیحی بود که تصمیم داشتند ایرانیان را برضد یهودان برانگیزند و یهودان را به نابودی بسپارند. مغان نیز

که از نیرو گرفتن مسیحیت در ارمنستان و میان‌رودان و خوزستان ناراضی بودند دستگامهای دولتی کشور را برضد مسیحیان برمی‌آغالیدند و بر آشفستگیها می‌افزودند. کشیشان نیز که معمولاً چنین اوضاع و احوالی را نشانهٔ آخرزمان می‌شمردند پیروانشان را هرچه بیشتر برای مقابله با آنچه ادیان باطل می‌پنداشتند برمی‌انگیختند؛ زیرا یقین داشتند که وقتی دینشان به اندازهٔ کافی تقویت شده و گسترش یافته باشد مسیح از آسمان به‌زیر خواهد آمد تا رهبری جهان را به دست گیرد و تشکیل سلطنت جهانی صالحان دهد.

دوران فیروز یکی از ضعیفترین دوران شاهنشاهی ساسانی بود. او پادشاهی بی‌لیاقت و ضعیف بود. بعدها یادهای جمعی ایرانیان می‌گفت که فیروز پادشاهی بی‌دست و پا و بی‌تدبیر و نکستی و شوم بود، و هرچه می‌گفت و می‌کرد برای مردم کشور جز زیان و بدبختی نه آورد؛ در زمان او کم‌بارانی شد و کشور برای هفت سال در خشکسالی بود، رودها و چشمه‌ها کم‌آب شدند، درختان ثمر ندادند، بسیاری از دامهای مردم تلف شدند، و بلای قحطی و گرسنگی دامن‌گیر کشور شد.<sup>۲</sup> اما همین روایتها از عدل فیروز و ملت‌دوستی او نیز یاد می‌کرد، و از جمله آنکه وقتی قحطی همه‌گیر شد او مردم را از پرداخت مالیات معاف داشت، و ضمن فرمانی که در سراسر کشور خوانده شد به حکومتگران محلی فرمان فرستاد که نمی‌خواهد بشنود کسی در کشور از گرسنگی تلف شده است؛ و چنانچه بشنود که کسی در یک شهر یا روستا از گرسنگی مرده است سران آن شهر یا روستا را کیفر خواهد داد. نیز، روایتها خبر از علاقهٔ او به آبادسازی می‌دهد و می‌گوید که به فرمان او چند روستا تبدیل به شهر شد، از جمله در شمال گرگان شهری به نام روشن فیروز (جایش در وسط غربی ترکمنستان)، در منطقهٔ ری شهری به نام رام فیروز، در آذربایجان شهری به نام شهرام فیروز، در کنار قصر شیرین کنونی شهر شاد فیروز بنا شد (شاد فیروز را عربهای مسلمان بعدها حلوان نامیدند، در شرق عراق).<sup>۲</sup> شهر کام فیروز که تا امروز نام خویش را حفظ کرده است نیز از یادگارهای او است. شاید این سازندگیها در نخستین سالهای سلطنتش و پیش از دوران خشک‌سالی انجام گرفته باشد.

در میان بلاهای آسمانی که دامن‌گیر کشور شده بود هیت‌آل‌های افغانی در خراسان فتنه کردند، و مرزهای شرقی و شمالی نیز مورد تجاوز قبایل خزندهٔ ترک قرار گرفت که در یک خزش نوین به سوی مرزهای ایران روان شده بودند: قبایل کداری در سرزمین هیرکانیه به تاخت و تاز پرداختند، و در قفقاز قبایل سرگوری بنای غارت و تخریب را گذاشتند.

فیروز تصمیم به واپس راندن جماعات خزندهٔ ترک و تأمین امنیت مرزهای کشور گرفت. او خزرها را از نواحی قفقاز جنوبی بیرون کرد و کداریها را نیز با شکست به‌درون

بیابانهای شرقی دریای خزر راند.

در خراسان نیز قبایل هپت‌آل که نیاکان افغانیهای امروزی بودند و سرزمینشان در نیمهٔ جنوبی افغانستان کنونی بود فتنه برپا کردند، و تا حوالی تالوگان (به‌عربی: طالقان) و مرو رسیدند. لقب شاه هپت‌آلها را مؤلفان عربی‌نگار به اشکال گوناگون (خشنوان، خشنواز، اخشنواز، اخشونواز) نوشته‌اند. این عبارتها معادل «شاه» بوده است نه نام خاص، و به‌نظر می‌رسد که قرائت غلطی از خشئی نواز بوده باشد؛ و اگر چنین باشد عبارتی آریایی است و بخش اول آن همان «خشئی» است که تا کنون با آن آشنا شده‌ایم و اشکال مختلفش از «خستر» تا «خشئی‌تیه» تا «خشئی آرشه» را دیده‌ایم، و همگی به‌معنای «شاه» است. شکل امروزی نام او نیز «شاهنواز» است.<sup>۴</sup>

مؤلفان عربی‌نگار، به علتی که در جای خود دربارهٔ توران گفتیم هپت‌آلها را ترک پنداشته‌اند، و بیشترشان خاقان را نیز بر لقب شاه هپت‌آلها افزوده‌اند که ناشی از اشتباهشان در ترک دانستن افغانها است (زیرا عربها در آغاز فتوحات اسلامی توران را ترک می‌نامیدند). همین اشتباه مورخان عربی‌نگار موجب اشتباه پژوهشگران غربی نیز شده است تا جائی که برخی از آنها پنداشته‌اند که هپت‌آلها از قوم مجهول الهویهٔ هون و از جای نامعلومی بوده‌اند. برخی‌شان در جستجوی رد پای هپت‌آلها در بیابانهای ماورای شرقی سیحون برآمده‌اند (جائی که در زمان مورد بحثمان سرزمین ترکانی بود که جانشین قوم کهن توران شده بودند).

منطقهٔ هپت‌آلها از غرب با سیستان همسایه بود. مردم سیستان مزدایسان پیرو مذهب میتراپی بودند، و هپت‌آلها دیرزمانی بود که دین بودا را گرفته بودند. فیروز در سال ۴۸۰ برای سرکوب فتنهٔ هپت‌آلها به خراسان لشکر کشید. ولی از هپت‌آلها شکست یافت و مجبور به قبول صلح تحمیلی شد، استقلال تخارستان را به رسمیت شناخت، و پذیرفت که شهر تالوگان (طالقان) در دست هپت‌آلها بماند. این قرارداد یک گرامت جنگی سنگینی نیز بر فیروز تحمیل کرد و فیروز متقبل شد که آنرا در چند قسط و در خلال چند سال به خشئی‌نواز بپردازد. بعلاوه فیروز مجبور شد که برای تضمین پرداخت اقساط گرامت تحمیلی، پسرش گوات (به‌عربی: قباد) را به‌عنوان «مهمان» (درحقیقت، گروگان) به خشئی‌نواز بسپارد (سال ۴۸۱). این شکست خفت‌بار حاکمیت دولت ایران را بر بخشی از شرق ایران‌زمین از بین برد و به‌حیثیت تاریخی ایران لطمهٔ بسیار بزرگی زد. اکنون یک کشور نوینی در شرق ایران تشکیل شده بود که در غرب باختریه و جنوب سغد و شرق سیستان و خراسان واقع می‌شد. این کشور شامل حدود نیمی از افغانستان کنونی بود و کابل و قندهار را تا غزنی را شامل می‌شد و

مرکز شتخارستان در سرزمینهای کوهستانی وسط افغانستان کنونی بود.

هرمز که پیش از این از سلطنت برکنار شده بود پس از شکست فیروز از خشئی نواز، به یاری بخشی از سپهداران ایران دوست که از او حمایت می کردند پایتخت را گرفت و برای بار دوم به سلطنت نشست. ولی مؤبدان خواهان هرمز نبودند. فیروز که اینک در پیمان صلح خشئی نواز بود به یاری حامیش زرمهر سوخرا دست به دامن خشئی نواز شد، و خشئی نواز که می دانست فیروز مرعوب و باجگزار او است و تا او شاه باشد ایرانیان جرأت نخواهند کرد که به جنگ وی برخیزند، به فیروز کمک کرد تا دیگر باره به سلطنت دست یافت. بازگشت او به سلطنت در یک کودتای آرام و بدون جنگ انجام گرفت؛ ولی به نظر می رسد که او هرمز را پس از بازداشت اعدام کرد؛ زیرا از این پس در گزارشها خبری از او نه آمده است. زرمهر سوخرا نیز سپهسالار ایران و همه کاره دولت بود. شاهنشاه ایران از این زمان دست نشانده شاه هیت آله و مرعوب او بود، و این بلائی بود که رقابت قدرت بر سر کشور آورده بود.

فیروز که از سرافکندگی بزرگ ناشی از شکست از هیت آله احساس حقارت می کرد، در سال ۴۸۴م و در زمانی که مردم کشور از خشک سالی در رنج شدید بودند، تصمیم گرفت که جنگ دیگری با خشئی نواز به راه اندازد و شکست گذشته را جبران کند. مشورتها و تلاشهای عاقبت اندیشان کشور برای ممانعت از جنگ کارگر نه افتاد. فیروز پایتخت و دربار را به زرمهر سوخرا سپرد و خود سپاه ایران را برداشته راهی خراسان شد. او همه اعضای خاندانش بعلاوه تاج شاهنشاهی را نیز با خودش برد. همه اینها نشان از آن دارد که فیروز موقعیت خویش را در کشور متزلزل می دیده و تصمیم گرفته بوده که با جبران شکست گذشته موقعیت خویش را مستحکم سازد. همراه بردن فرزندان و تاج شاهنشاهی با خویشتن نشانه بی اعتمادی او به نیرومندان خاندان ساسانی بوده و بیم داشته که در غیاب او کودتای دیگری صورت گیرد. سپردن پایتخت به زرمهر سوخرا و نه به مردی از خاندان ساسانی نیز نشانه دیگری از این بی اعتمادی است. و همه اینها از فیروز یک شاه بی تدبیر و بی لیاقت را به تصویر می کشد که در دور دوم سلطنتش در پناه شمشیر زرمهر سوخرا و تشرهای خشئی نواز به ایرانیان سلطنت خویش را حفظ کرده بوده است.

نتیجه جنگی که فیروز این بار با خشئی نواز داشت فاجعه بار بود. سپاه ایران در یک منطقه کوهستانی که جایش را معلوم نکرده اند به دام نقشه ماهرانه خشئی نواز گرفتار آمد، بشینه سپاه او نابود شد، فیروز و چهار برادرش و سه تا از پسرانش کشته شدند، و آن عده از افراد خاندان سلطنتی که همراهش بودند به اسارت رفتند. روایت ایرانی می گوید که فیروز در

جنگ اول که از خشئی نواز شکست یافته بود طی قراردادِ صلحی استقلالِ هیت‌آلها در تخارستان را به رسمیت شناخته بود، نقطهٔ مرزی کشور ایران و متصرفاتِ خشئی نواز را در کنار تالوگان (طالقان) تعیین کرده بود، و در آنجا ستونی نصب شده بود و او و خشئی نواز سوگند خورده بودند که هیچ‌گاه سپاهشان را به پشت این ستونِ مرزی عبور ندهند. ولی فیروز وقتی می‌خواست سپاهیان ایران را از این نقطه بگذرانند ستونِ سنگی را به پیلان بسته کشیده از برابر سپاهش حرکت داد و سپاه را در پشت آن نشانه به جلو برد. گویا خشئی نواز وقتی با فیروز مواجه شد عهدنامه و سوگند را به یادش آورد و او را نکوهید، و قرارداد صلح پیشین را در برابر سپاه ایرانیان بر فراز نیزه کرد و گفت که فیروز به قرارداد و سوگند بی‌وفایی کرده و پیمانِ خدایی را زیر پا نهاده است. سپاهیان فیروز وقتی متوجه عهدشکنی او شدند و دانستند که او سوگندش را شکسته است از او نافرمانی کردند، و او شکست یافت و کشته گردید.<sup>۶</sup>

با بازخوانی گزارشِ چنین نافرمانی‌ئی در ارتش در میانهٔ جنگ (اگر راست باشد)، ما به گمان می‌افزیم که شاید دستهای نهانی شاپور مهران در کار بوده تا شاه مورد حمایت رقیبش زرمهر سوخرا را به شکست بکشاند. شاید شکستِ قبلیِ فیروز و شکست بعدیِ او که در اینجا به کشته شدنش انجامید، بی‌ارتباط با دسیسه‌های شاپور مهران نبوده است. در شورش سربازان در میانهٔ جنگ باید دست نهانی شاپور مهران را جستجو کرد که نافرمانی سربازان به شکستِ خفت‌بارِ ارتش ایران و کشته شدنِ فیروز انجامید. این گونه بود که رقابتِ اقتدارگراها کشور را گرفتارِ بلا کرده بود. روایت ایرانی می‌گوید که هیت‌آلها پارگینِ وسیعی کنده و آن را با بوته‌های سست انباشته و رویش را پوشانده بودند، و خودشان در سویِ دیگرِ دیگرِ پارگین پوشیده موضع گرفته بودند. وقتی فیروز و سپاهیان‌ش به آن موضوع رسیدند هیت‌آلها پا به فرار نهادند، فیروز و سپاهیان‌ش آنها را دنبال کردند، و همه‌شان اسب‌دوان در پارگین افتادند.

ولی به چنین روایتی که نشانگر بی‌اطلاعیِ سران ارتش ایران از حیل‌های جنگی است نمی‌توان اعتماد کرد؛ و می‌توان پنداشت که برای پوشاندنِ خفتِ بزرگِ شکستِ ایران ساخته شده بوده و بر سر زبان عوام کشور افکنده شده بوده است.

دختر فیروز (فیروزدخت) که در میان زنان اسیرشدهٔ خاندان شاهی بود را خشئی نواز به حرم خویش برده بود. سرافکنندگی‌ئی بالاتر از این دیگر برای ایران قابل تصور نبود که دختر شاهنشاه ایران در اسارت هیت‌آلها باشد؛ و این در حالی بود که پسرش گوات نیز از سه سال پیشتر به عنوان گروگان نزد خشئی نواز می‌زیست؛ خشئی نواز او را پسرخواندهٔ خویش کرده و دخترش را به همسری او درآورده بود. گوات از این دختر - که خواهرخواندهٔ خودش

شمرده می‌شد - دارای پسری شد که نامش را کاووس نهاد، و او را پائین‌تر خواهیم شناخت. ولی به هر حال، مؤبدان و بزرگان ایران که از نظر سنتی به اخلاق جنگی و عهدنامه‌های بین‌المللی اهمیت بسیار زیادی در حد تقدس می‌دادند این فاجعه که بر سر کشور آمده بود را نتیجهٔ پیمان‌شکنی فیروز و زیر پا نهادن عهدنامه‌اش با خشئی نواز دانستند، و کشته شدنش را خشم خدا به خاطر عهدشکنیش تلقی کردند. ابن قتیبه دین‌وری به متنی از تاریخ ایران به زبان پهلوی دسترسی داشته که نامش را به عربی «سیر العجم» نوشته، و این موضوع با تفصیل کامل در آن آمده بوده و او آن را دقیقاً ترجمه کرده است. این متن ایرانی به گونه‌ئی است که فیروز را متجاوز و پیمان‌شکن، و خشئی نواز را حق‌به‌جانب و مدافع قراردادی دانسته که با ایرانیان منعقد کرده بوده است.<sup>۷</sup> با بازخوانی این ترجمه ما باز هم متوجه می‌شویم که ایرانیان در دوران ساسانی جنگ تجاوزگرانه را تحت هیچ عنوانی توجیه نمی‌کرده‌اند.

به هر حال، پس از کشته شدن فیروز پسر بزرگش بلاش با حمایت شاپور مهران به سلطنت نشست. بلاش را روایت‌های ایرانی از شاهان نیک‌سیرت دانسته‌اند که به آبادانی کشور علاقهٔ بسیار داشت. شهر بلاش آباد در جنوب تیسپون (که بعدها در دوران اسلامی ساباط نام گرفت) از ساخته‌های او بوده است.<sup>۸</sup> او کوشید که با درس گرفتن از پی‌آمدهای ناگوار تعصبات و مداخلات مؤبدان و اقتدارگرایان در امور کشور از نفوذ آنها بکاهد و مانع فشارها و سرکوب‌های دینی شود. او برای جلوگیری از اختناق دینی و مذهبی طی فرمانی شدیداً تأکید کرد که اگر در جائی از کشور خانواده‌ئی در اثر فشار و تعدی از موطنش جلای وطن کند مسئولان آن ناحیه به سختی بازخواست خواهند شد، و کسی حق ندارد که سبب آوارگی دیگران شود.<sup>۹</sup> هدف بلاش از این فرمان شدید و غلیظ، که اعلان آزادی دینی در کشور بود، جلوگیری از دامنه یافتن اختلافات فرقه‌یی بود. شاید خطاب این فرمان متوجه مسیحیان بوده که در میان‌رودان و خوزستان در صدد تاراندن یهودیان بودند. در آن زمان شهر شوش در خوزستان یهودی‌نشین بود، و در میان‌رودان شهر ماخوزه در همسایگی تیسپون. جماعات دیگری از یهودان نیز در شهرهای دیگر خوزستان و میان‌رودان از جمله در بابل پراکنده بودند. ولی مسیحیان در سراسر خاورمیانه در صدد نابودگری یهودیان بودند، و این بلا به ایران نیز وارد شده بود.

رقابت‌های زرمهر سوخرا و شاپور مهران همچنان ادامه یافت. گوات برادر بلاش که نزد خشئی نواز می‌زیست و داماد خشئی نواز شده بود را زرمهر سوخرا به ایران آورد تا تخت و تاج را از بلاش بگیرد، ولی شکست خورد و با زرمهر و جمعی از حامیانش به خراسان گریخته به نزد خشئی نواز رفت. خشئی نواز که علاقه‌ئی به جنگ با ایرانیان نداشت، زیرا نمی‌دانست

که فرجام یک جنگ دیگر به کجا انجامد به تقضاضاهای گوات پاسخی نداد. گوات دست به دامن همسر خشئی نواز شد که مادرخوانده اش بود و از او خواست که شوهرش را تشویق کند که سپاه در اختیارش بگذارد تا سلطنت را از برادرش بگیرد. تلاشهای زرمهر سوخرا نزد خشئی نواز نیز در این میان کارگر افتاد. قباد با سپاهی که خشئی نواز در اختیارش نهاد به ایران برگشت. شیوه کشورداری بلاش نیز باب طبع مؤبدان و اقتدارگرایان ایران نبود. بلاش را زرمهر سوخرا شکست داده بازداشت و کور کرد، و گوات را به سلطنت نشانده (سال ۴۸۸).<sup>۱۰</sup>

پاداشی که زرمهر سوخرا از مغان و مخالفان بلاش دریافت کرد، هم مادی بود و هم معنوی؛ و این دومی آنکه درباره او افسانه‌هایی دائر بر رشادتهایش ساخته شد و بر زبانهای مردم کشور افتاد، و گفته شد که پس از آنکه فیروز در جنگ با هیت‌آلها کشته شد و اهل بیت سلطنت به اسارت رفتند و اردوی سلطنتی فیروز غارت شد، زرمهر با سپاه گرانی از سیستان به جنگ خشئی نواز رفت و او را شکست داده مجبور کرد که فیروزدخت و اسیران و دفاتر دیوان و جواهرات سلطنتی را که از فیروز به غنیمت گرفته بود به دربار ایران تحویل دهد.<sup>۱۱</sup>

داستان جنگیدن زرمهر سوخرا با خشئی نواز بی پایه بوده؛ ولی به نظر می‌رسد که او توانسته خشئی نواز را متقاعد کند که گروگانها را پس بدهد تا او نیز بتواند مرد مورد حمایت او - گوات - را بر تخت ایران بنشانند. داستان پیروزی بزرگ زرمهر بر خشئی نواز در کشور شایع شد و برای زرمهر محبوبیتی به دنبال آورد و سبب شد که او به عنوان قهرمان از پشتیبانی بخش بزرگی از سپهداران برخوردار شده بیش از پیش نیرو بگیرد.

گوات را بعدها ایرانیان دوزبانه مسلمان که تاریخ ایران را به عربی نگاشتند «قباد» نوشتند، و من نیز از این پس قباد می‌نویسم.

### سلطنت شاهقباد

قباد وقتی به سلطنت رسید حدود ۳۹ سال داشت. زرمهر سوخرا که پیش از این فیروز را با برکنار کردن هرمز سوم به سلطنت نشانده بود اکنون با برکنار کردن بلاش و به تخت نشاندن قباد و عهدنامه‌ئی که با خشئی نواز بسته بود تبدیل به همه‌کاره کشور ایران شده بود، و برای شاهقباد اختیاری جز نام شاه نمانده بود. اما شاپور مهران که از زرمهر شکست یافته بود به توطئه‌هایش برای نابودگری زرمهر سرگرم بود.

قباد مردی تیزبین و هوشیار بود، و برآن شد که برای آنکه به رقابتهای زرمهر و شاپور خاتمه دهد شاپور را نیز در منصبی حساس و نیرومند بگمارد؛ لذا سپهبدی نیم‌روز (عراق

کنونی) را به شاپور داد. ظاهر این اقدام آن بود که او می‌خواست میان دو سپهدار نیرومند و رقیب نوعی توازن و آشتی برقرار کند، ولی هدف واقعی او چیز دیگری بود. سپهبدیِ نیمروز چیزی کمتر از سپهسالاری ایران نبود، زیرا امور پایتختِ غربی - یعنی تیسپون - را زیر فرمان شاپور مهران درمی‌آورد. قباد با این اقدامش نفوذِ زرمهر سوخرا را کاسته کرد. او سپس به شاپور مهران فهماند که بی‌علاقه نیست که زرمهر از میان برداشته شود. به اختصار نوشته‌اند که شاپور را قباد به پایتخت - در آن زمان استخر - طلبید و از او خواست که زرمهر را نابود کند. شاپور وارد مجلس قباد شد، زرمهر سوخرا در مجلس بود، و شاپور بر او جهیده او را گرفت و زنجیر بر او نهاده او را بیرون کشیده به زندان افکند، سپس به فرمان قباد اعدام شد.<sup>۱۲</sup>

این اقدام شاهقباد که به هدفِ له کردنِ یکی از دو سرِ فتنه‌های اخیر انجام گرفته بود و نشانهٔ تدبیر و کاردانیِ او بود با استقبال بخش بزرگی از سرانِ کشور مواجه شده به فال نیک گرفته شد زیرا می‌توانست که نقطهٔ پایانی برای دوران نکبت‌بار فیروز و بلاش باشد. پس از آن مردم می‌گفتند: «باد مهران وزیدن گرفت و بوی کارن رفت»؛ و می‌گفتند: «باد شاپور وزید و آتش سوخرا خاموش شد».<sup>۱۳</sup>

اما شاپور مهران نیز مردی اقتدارگرا بود که نمی‌شد به او اعتماد کرد. لذا قباد اندک زمانی دیرتر شاپور مهران را نیز به‌دسیسه از میان برداشت، و کنترل مستقلانهٔ خویش بر امور دولت را به‌حدِ اعلیٰ رسانده از خویشانِ شخصیتی همچون نیای بزرگش شاپور دوم بروز داد. او که شاپور دوم را الگوی خویش برای کشورداری قرار داده بود، پس از آنکه زرمهر سوخرا و شاپور مهران - که دو منبع فساد و باعثِ خرابیهای سالهای آخر در کشور بودند - را از میان برداشت به جستجوی راهِ چاره برای کاستن از قدرت دستگاههای فقهاتی کشور برآمد که به‌نوبهٔ خود عاملِ دیگری برای تفرقه‌اندازی و ضعف دولت و نابه‌سامانی امور کشور بودند. این وظیفه را او بر عهدهٔ فعال‌ترین رهبر اصلاح اجتماعی کشور - یعنی مزدک پور بامداد - نهاد و به او اجازه داد که برنامه‌های اصلاحی انقلابیش را دنبال کند.

## ظهور مزدک

مزدک تلفظِ درستِ لقبش «مُزدگ» بوده و معنایش «بشیر» و «بشارت‌دهنده» است.<sup>۱۴</sup> ما از نام مزدک آگاهی نداریم. او از چهره‌هائی است که حقیقتِ امرش بعدها در سایهٔ تبلیغات دوران انوشیروان گم شد و یک چهرهٔ مسخ شده و کج‌اندیش و منحرف و بی‌دین از او ساخته شد و به‌جامعه معرفی گردید تا اقتدارگرایانِ متولی دستگاه دینی بتوانند عقیده و راه او

را به آسانی سرکوفته و نابود کنند. و چون دولت انوشه‌روان - به‌روال همه دولت‌های توتالیتر - همه مدارک دال بر حقانیت تعالیم مزدک را از میان برد، برای ما دشوار است که بدانیم او پیش از آنکه کارش بالا بگیرد و جنبشی که به‌راه افکنده بود همه‌گیر شود چه مقامی داشته، در کجا می‌زیسته و از چه حیثیت اجتماعی‌ئی برخوردار بوده است؟

ابوریحان بیرونی که - به‌خلاف دیگر عربی‌نگارها - املائی درست‌مُزدک را در کتابش نوشته است او را مؤبدِ برجسته‌کشور شمرده و نوشته که او مؤبدان مؤبد و قاضی القضاة در زمان شاه‌قباد بود.<sup>۱۵</sup>

روایت‌های سنتی مبتنی بر تبلیغات رسمی زمان انوشه‌روان دادگر می‌گویند که مزدک پور بامداد از اهالی فسا (درستش: پسا) بود و معلمی بنام زرتشت خورگان داشت که نوعی مذهب اباحی و اشتراکی را تبلیغ می‌کرد، و گویا مزدک از تعالیم او پیروی کرد و در زمان قباد توانست که بسیاری از مردم کشور را فریب داده به‌دنبال خود بکشاند و کشور را به آشوب بکشد. همین روایات می‌گویند که او دینی آورد که نامش را درست‌دین (دین حق) نهاد، و اساس دینش بر لغو بسیاری از احکام شرعی همچون مالکیت‌های بزرگ و چندزنی (تعدد زوجات) بود و می‌گفت که زن و مال باید در میان همگان مُشاع (مشترک) باشد. گویا او با این شعار که خوشایند عوام بود، مردم را به شورش واداشت و حرمسراها و گنج‌خانه‌های بزرگان کشور را مورد دستبرد قرار داد؛ قباد نیز که فریب او را خورده از دین یزدانی منحرف شده بود کارهای او را تجویز می‌کرد.

این بود مختصری از روایت رسمی که برای تاریخ برجا ماند و در تألیفات تاریخی بعدی تکرار شد. تردیدی نیست که این روایت در زمانی ساخته شد که مزدک کشته شده و رهبران نهضتش کشتار یا متواری یا زندانی شده بودند، تألیفات و کتاب‌هایش از میان برده شده بود، و بردن نام او نیز معصیت مستوجب مجازات شمرده می‌شد، و اگر کسی به مناسبتی می‌خواست که به نام او اشاره کند از او با صفت زُندیگ (منافق) یاد می‌کرد و مخاطبان می‌دانستند که این زندیگ چه کسی بوده است.

با بازخوانی گزارش‌هایی که برای ما مانده است ما متوجه می‌شویم که مزدک یک زرتشتی تمام‌عیار و یک مؤبد برجسته و بسیار خوش‌نام بوده است. حتماً می‌بایست که از یک خواستگاه پرنفوذ برآمده و از یک منصب بسیار بلندی نیز در کشور برخوردار بوده باشد تا آن‌همه کامیابی حاصل کند که در سطرهای بعدی خواهیم دید. اما در اثر تبلیغات پس از نابود شدن او، پرده غلیظی از تحریف و ابهام و اتهام در پیرامون شخصیتش تنیده شد و حقیقت او را

در ورای آن به همان نقشی در آوردند که ترسیم کننده اش دستگاه فقهاتی بود.

زیست‌گاه مزدک در زمان شهرتش، بنا بر روایات سنتی، شهر نیوشاپور در خراسان بود. با توجه به اینکه روایتها او را فسایی دانسته و به شهر استخر نیز منسوب کرده‌اند می‌توان تصور کرد که پیدایشگاه او استخر بوده، در فسا تحصیل کرده، سپس در نیوشاپور زیسته است. به یاد داریم که فسا در پیدایش شاهنشاهی ساسانی نقش اساسی داشت. این شهر مرکز فعالیت‌های اولیه اردشیر بابکان بود و نخستین رئیس دستگاه دینی دولت اردشیر از این شهر بود. از این نظر که فسا یکی از مراکز مهم دینی کشور بوده شگفت نیست که مصلحانی چون زرتشت خورگان و شاگردش مزدک از این شهر برخاسته باشند.

اینکه مزدک در نیوشاپور چه می‌کرده است ما چیزی نمی‌دانیم جز آنکه بپنداریم او مؤید خراسان بوده است. قباد هم در زمان پدرش - و پیش از آنکه چند سال گروگان و مهمان خشئی نواز باشد - شهریار خراسان و مرکز نیوشاپور بود. پرسشی که برای ما به پیش می‌آید آنکه آیا وقتی قباد در خراسان حکومت می‌کرد مزدک مؤبدان مؤبد خراسان یا در آندرزبُد (مشاور امور دینی دربار) قباد بود؟ آیا او از آن زمان به قباد نزدیک بود و قباد افکار او را می‌شناخت؟ آیا زمانی که قباد نزد خشئی نواز می‌زیست مزدک به او نزدیک بود؟ از زندگی مزدک و فعالیت‌های اصلاح طلبانه اش تا پیش از سلطنت شاه قباد اطلاعی برای ما نگذاشته‌اند. موفقیت‌های سریع بعدی او نشان می‌دهد که او پیشتر در بسیاری از محافل دینی کشور به عنوان یک چهره برجسته شناخته شده بوده و پیروان بسیاری داشته است. او می‌بایست که سالها روی نظریه عدالت طلبانه و اصلاح دینی خودش کار و تبلیغ کرده باشد تا در فرصت مناسب بعدی در اندک مدتی بتواند چنان جنبش همگانی‌ئی با آن موفقیت عظیم در کشور به راه اندازد که پائین تر می‌خوانیم.

آنچه مسلم است آنکه مزدک از یک خاندان پرنفوذ و قدرتمند ایران - چه اهل فسا چه استخر و چه نیوشاپور - بوده است. این را از آن جهت می‌توان پذیرفت که مزدک در زمان سلطنت قباد برای بیش از ۴۰ سال (۴۸۸ - ۵۲۹) در کشور فعالیت می‌کرد. در این مدت نسبتاً دراز هیچ گروه‌بندی فعال و مؤثر فقهاتی نتوانست که در برابر او قد علم کند و مانع فعالیت‌های نسبتاً انقلابی او شود؛ حال آنکه اقدامات و فعالیت‌هایش تحریک کننده و برانگیزنده فقیهان و اشراف کشور بود، و می‌بایست که در نطفه خفه می‌شد.

پیشتر دیدیم که در دوران صدارت مهرنرسی مجادلات کلامی در میان مغان زرتشتی و کشیشان مسیحی اوج گرفت و دو طرف دفترهای متعددی در انتقاد از عقائد یکدیگر و بررسی

جنبه‌های منفی هر دو دین به‌رشتهٔ تحریر درآوردند.

مجادلات آزادِ کلامی همیشه بهترین ابزار رهنمون‌کننده برای شناختن نکات مثبت و منفی یک مکتبِ فکری را در اختیار پیروانش می‌گذارد، و آزاداندیشان آن مکتب می‌توانند از این مجادلات بهترین بهره‌برداری بکنند، و با خواندن نظرات مخالفان که همواره دست بر روی نکات منفی عقیدهٔ مخالف می‌نهند به‌نارساییها و کمبودهای عقیدهٔ خویش پی ببرند. اینکه فقیهان در هر دینی که بوده‌اند همواره «جدال منطقی در امر دین» را تحریم کرده و از مردم می‌خواسته‌اند که به‌هرچه رهبران دینی می‌گویند تَعَبُّدًا (برده‌وار) گردن نهند و در امر دین چون و چرا نکنند و با مجادلات کلامی شان دین‌داران را نسبت به دین خدایی به‌شک و تردید نه‌اندازند (تَشکیک در احکام دین ایجاد نکنند)، برای آن بوده که مردم به این نکات کهنه‌شده و فرسوده و ناکارآمد پی نبرند و از ارزشهای - به اصطلاح - دینی روگردان نشوند.

مباحثات انتقادآمیز همیشه باعث تحول افکار دینی می‌شود و به‌نوبهٔ خود بر وجههٔ متولیان سنتی دین آسیب می‌رساند و احیاناً چهره‌های نوینی را در جامعه مطرح می‌کند که سبب به‌خطر افتادن امتیازات متولیان سنتی دین می‌شوند. مدعیان سرپرستی دین همیشه محافظ ارزشهای کهنه‌شده و جاافتاده و مخالف هرگونه نوآوری (بدعت) در افکار دینی هستند و از نوآوری می‌هراسند؛ زیرا هرگونه نوآوری‌ئی می‌تواند که امتیازات آنها را سلب کند و از قدرتشان بکاهد. به‌همین علت، مدعیان سرپرستی دین در هر دینی و در هر زمانی همواره به مردم تلقین می‌کنند که احکام موجود کمال مطلق و ابدی است و هر که دربارهٔ آنها شک کند مرتد و درخور مرگ است، و هر که در دین خدایی نوآوری کند گمراه و باطل‌گرا است. اینها همواره به مردم تلقین می‌کنند که «هر نوآوری بدعت است، و هر بدعتی گمراهی است، و فرجام هر گمراهی‌ئی آتش جهنم است» (كُلُّ مُحَدَّثَةٍ بَدْعَةٍ، وَ كُلُّ بَدْعَةٍ ضَلَالَةٌ، وَ كُلُّ ضَلَالَةٍ فِي النَّارِ)؛ و با این تلقین عوام را برضد اصلاحگران و نوآوران برمی‌آغالند و با ابزار فتوای مبارزه با بدعت و بددینی و بی‌دینی به‌جان روشن‌اندیشان و روشن‌بینان و اصلاح‌گران می‌افکنند.

هراس از نوآوری و مخالفت با آن و تلاش برای حفظ ارزشهای کهنه‌شده را جمود فکری نام داده‌اند. همین جمود فکری متولیان سنتی دین در هر زمانی دین را به‌حالت رکود و جمود نگه می‌دارد و از کاروان تیزرو تحولاتِ مهارنشده‌نی اجتماعی بازمی‌دارد. و چونکه تحولات اجتماعی یک سنتِ گریزناپذیر است و تابع خواستِ جامداندیشان و ایستایی‌گرایان مدعی سرپرستی دین نیست و به‌رغم آرزوها و ممانعت‌های آنها به‌راه خود ادامه می‌دهد، ارزشهای کهنه و فرسوده و مورد دفاع و حمایتِ جامداندیشان در شرایط مناسب دستخوش حملهٔ جریان

فکری بالنده واقع شده از صحنهٔ اجتماع کنار زده می‌شود و جریان نوینی که به‌راه افتاده است دین جامدشده و فرسوده را با همهٔ ارزشهایش با خود جاروب کرده می‌برد و از صحنهٔ فعالیت اجتماعی کنار می‌زند.

گرچه دین رسمیِ زمان ساسانی اساسش را از تعالیم زرتشت گرفته بود، ولی از سوئی تعالیم زرتشت به‌دورانی تعلق داشت که در زمان فیروز و بلاش بیش از پانزده سده برآن گذشته بود؛ و از سوی دیگر اوستای موجود، گرچه در زمان شاپور دوم بازتدوین و تفسیر شد، حاوی مسائل و احکامی بود که تنظیم آنها به‌روزگاران دوری می‌رسید که جوامع ایرانی هنوز در مراحل اولیهٔ تمدن بودند و دین و اعتقاداتشان را مجموعه‌هائی از اوهام و خرافات ابتدایی تشکیل می‌داد. از این گذشته بسیاری از اصول اعتقادات و رسوم مذهبی مغان آذربایجان به‌اوستای ساسانی افزوده شده بود که با تعالیم زرتشت همخوانی نداشت. مسائل متعلق به الهیات و مبدأ و معاد (خداشناسی، آفرینش جهان و انسان، فرجام بشر) که در اوستای ساسانی گنجانده شد ساخته و پرداختهٔ مغان مذاهب مزدایسنه بود و بیشتر بر روی شالوده‌ئی از خرافات و اسطوره‌های دیرینه نهاده شده بود. کافی است همین اندازه از متون اوستای ساسانی که برای ما باقی مانده است را از نظر بگذرانیم، و مثلاً محتویات بن‌دهشن و وندیداد و بخشی از یشتها را مطالعه و آنها را با گاتَه مقایسه کنیم تا متوجه شویم که چه مجموعهٔ عظیمی از خرافات و اساطیر و احکام جابراکه تحت نام تعالیم زرتشت در اوستا گنجانیده شده بوده است. در گاتَه باده‌گساری تحریم شده و در اوستای ساسانی هوم نوشابهٔ مقدسی و ستودنی‌ئی است که باعث پالایش روح می‌شود؛ در گاتَه قربانی حیوانی ممنوع شده و در اوستای ساسانی قربانی وسیلهٔ تقرب به‌خدا است؛ در گاتَه جمشید به‌خاطر ستمگریش نکوهش شده و در اوستای ساسانی جمشید یک ذات والا است؛ فضایل ملکوتی و صفات اهورمزدا که در گاتَه مطرح شده است در اوستای ساسانی به‌تعدادی ایزد تصمیم‌گیرنده بدل شده‌اند؛ در گاتَه از تولیت دین خبری نیست و زرتشت سرسخت‌ترین مخالف مدعیان تولیت دین است و گرهماها را به‌شدیدترین نحوی کوبیده است، اما دین اوستای ساسانی را یک حوزهٔ فقهاتی متشکل و مسلط و سازمان‌یافته و انحصارگرا و برخوردار از همهٔ امتیازات اقتصادی و سیاسی اداره می‌کند که شکل دیگری از گرهماهای اقتدارگرا و مردم‌فریب زمان زرتشت‌اند. از این‌گونه مثالها در اوستای ساسانی می‌توان بسیار دید.

در قوانین مدنی مدون در اوستای ساسانی که بیشینهٔ آن میراث دوران دور تاریخ بود، چندزنی (تعدد زوجات) تجویز شده بود، و نکاح و طلاق را مجموعه‌ئی از احکام به‌صورتی

درآورده بود که هر مردی می‌توانست با توجه به توانایی مالیش چندین و چند زن را به‌عنوان همسر به‌خانه‌اش ببرد و آنها را در خانه نگاه دارد. این احکام فقهی از زن خواسته بود که در اختیار شوهر باشد و او را تاسرحد پرستش مورد احترام قرار دهد. طلاق هم بسیار سهل و ساده بود و به‌صرف اینکه مردی اراده می‌کرد می‌توانست زنش را از زندگی خویش بیرون کند. این قوانین چنان تنظیم شده بود که زنان از بسیاری از حقوق انسانی محروم می‌شدند. گرچه زن در ایران ساسانی حقوقی به‌مراتب بیشتر از جوامع دیگر جهان داشت، تا جائی که می‌توانست نایب شاه و شاه شود (و مثالش را دربارهٔ مادر شاپور دوم و مادر فیروز دیدیم)، و حتی زن در روستاهای ایران دارای حقوق و اختیاراتی به‌مراتب بیش از زن در پایتخت امپراتوری روم و در شهرهای بزرگ یونان بود؛ ولی زن در تعالیم اصلی زرتشت جایگاهی مساوی با مرد داشت. اوستای ساسانی چنین حقوقی به زن نداده بود و استقلال کامل زن را به رسمیت نمی‌شناخت؛ به‌ویژه رسم چندزنی که تجویز کرده و مقرراتی که برای طلاق تعیین نموده بود زن را در موقعیت پائین‌تر از مرد قرار می‌داد.

نظام اجتماعی ایران که احکام و مقرراتش را اوستای ساسانی - و به‌تعبیر درست، حوزهٔ فقهاتی - مقرر می‌کرد، یک نظام طبقاتی بود؛ خاندان سلطنتی خاندانی دست‌نیافتنی بود که به‌خاطر سلطنت کردن آفریده شده بود، و کسی بیرون از این خاندان نمی‌توانست که خواهان شاه شدن شود. احکام شرعی به اعضای خاندان ساسانی حق می‌داد که املاک وسیع داشته باشند و دهها هزار کشاورز به‌عنوان بزرگان آنها بر روی زمینهایشان کارکنند و فقط نیمی از ثمرهٔ تلاش خودشان به‌خودشان تعلق بگیرد. زمینهای پربار جنوب عراق و بیشینهٔ زمینهای کشاورزی خوزستان املاکی خالصهٔ خاندان سلطنتی بود که بزرگان روستایی ایرانی و آرامی و خوزی بر روی آنها کار می‌کردند. به‌این بزرگان چنان تلقین شده بود که ملک شاه همچون ملک خدا است و خیانت در آن خیانت به‌خدا است. بزرگ‌بیچاره از بیم کیفر اخروی با جان و دل روی این زمینها کار می‌کرد و به‌همان سهمی که ناظران این زمینها به‌او می‌دادند (نیم درآمد زمین و باغ) قناعت می‌کرد. گرچه نظام اجتماعی در ایران بسیار پیشرفته‌تر از نظام برده‌داری رومیان بود، ولی همین نظام با تعالیم زرتشت که انسانها را در همهٔ حقوق با همدیگر مساوی قرار داده بود همخوانی نداشت، و نظامی غیر زرتشتی بود.

داستانها می‌گویند که روزی شاه‌قباد در حین شکار، ناشناس وارد باغی شد. چون نشست، دید که کودکی اناری از درخت چید تا بخورد؛ مادر کودک چون متوجه شد کودک را نکوهیده گفت که ما یک شریک نیکوکار و خیراندیش داریم که نباید بی‌رضای او در

میوه‌های باغ تصرف کنیم؛ زیرا چنین کاری خیانت به شریکمان خواهد بود. قباد که این را دید و شنید از زن پرسید: شریک شما کیست؟ زن پاسخ داد: شاهنشاه است که در موعد میوه‌چینی باید سهم او را کنار بگذاریم.<sup>۱۶</sup>

درست است که این نگرش ناشی از احترام فوق‌العاده رعایا به شاهنشاه و نظام سیاسی کشور ناشی می‌شد که تأمین‌کننده امنیت و آرامش و رفاه و شادی مردم سراسر کشور بودند، اما شالوده این رفتار احترام‌آمیز را تعالیم دین رسمی و تبلیغات دستگاه فقهتی شریک حاکمیت به خاطر استثمار کردن توده‌های عامی نهاده بودند و با فطرت بشر بیگانه بود؛ و رعیت در عین حالی که در اثر تلقینهای فقیهان و بیم از پی‌آمدهای اخروی نقض احکام شرعی خود را مجبور به پابندی به آن احکام می‌دید، ولی در عمق وجدان خویش نمی‌توانست که آن را تحمل کند؛ زیرا قوانینی بود که با روحیه آزادی‌خواه انسان بیگانه بود.

این وضعیتی بود که در سراسر کشور شاهنشاهی حاکم بود. اگر بخش بزرگی از زمینهای عراق و خوزستان را خاندان سلطنتی به خود اختصاص داده بود، در داخل کشور نیز بیشتر زمینهای کشاورزی ملک خاندانهای بزرگ و حکومتگر بود. زمینهای بزرگ از سوی مالک بزرگ به دهیگان (کلانتران روستایی) سپرده شده بود که زمینهای کشاورزی و باغستانها را اداره می‌کردند و با خواجه بزرگ که مالک اصلی بود نوعی مشارکت در محصولات کشاورزی داشتند. بزرگران و باغداران عموماً مردم روستاها بودند که نیمی از دسترنج خودشان عایدشان می‌شد. سهم شیر از این محصولات مال خواجهگان بود که بر جان روستانیان تسلط داشتند و صاحب همه چیز شمرده می‌شدند. بیشینه زمینهای کشور در میان خاندانهای بزرگ حکومتگر که ممتازترینشان خاندان سلطنتی بود تقسیم شده بود. پس از اینها خاندانهای کوچک‌تر محلی مالک همه چیز بودند. این نظامی بود که در اوستای ساسانی مقرر شده بود و احکام فقهی مربوط به آن را حوزه فقهتی تحت عنوان حکم خدا وضع کرده بود، و در اثر تلقینات این حوزه به مثابه حکم خدا تلقی می‌شد که رعایت آن بر همه مردم کشور فرض بود. روابط مالکان و رعایا را قوانین پیچیده و سخت فقهی تنظیم می‌کرد که عموماً در اوستا و زند ساسانی تحریر شده بود و به مثابه حکم خدا بود که تخطی از آنها هم کیفر اخروی را در پی داشت و هم سزای دنیوی را.

در اوستای ساسانی جامعه ایران به چند طبقه تقسیم شده بود. یکی خاندان سلطنت که اعضایش خدایان نامیده می‌شدند که - به تعبیر امروزی - معادل «سادات اهل بیت» بود. این طبقه به طور کلی نفوذناپذیر شمرده می‌شد؛ چنانکه هیچ فردی از مردم کشور به هر بلندپایگی

که می‌بود نمی‌توانست که به‌این طبقه بپیوندد و اندیشه شاه شدن یا از خاندان سلطنتی شدن را در سر پروراند. برای آنکه خون خاندان سلطنتی به طبقات دیگر نرود دختر خاندان سلطنتی را به بیرون از خاندان سلطنتی نمی‌دادند، و این در حالی بود که مردان خاندان سلطنتی هم از درون کشور و هم از بیرون کشور زن می‌گرفتند تا خون تازه به رگ خاندان سلطنتی افزوده گردد.

دیگر خاندانهای حکومتگر بودند که سپهبدان و اسپوران (سواره نظام ارتش) و مناصب بلند کشوری - وزیران و سفیران و شهرداران و مدیران دستگاههای بوروکراسی - به آنها اختصاص داشت. اعضای این طبقه را وزیران (بزرگان، اشراف) می‌نامیدند، و پس از خاندان سلطنتی در طبقه بندی قدرت سیاسی در درجه دوم قرار می‌گرفت. پیش از این، ضمن سخن از اصلاحات اردشیر بابکان، و در نامه تن سر خواندیم که مردم کشور مکلف بودند به ارتش تاران سلام کنند و وسائل آسایش آنان را فراهم سازند تا آنها با خیال آسوده به دفاع از هستی کشور در برابر اطماع بیگانگان مشغول باشند. هیچ عنصری از خارج این طبقه نمی‌توانست که به آن بپیوندد و در نتیجه نفوذناپذیر مانده بود. سلسله مراتب ارتش از فرماندهی کل تا فرماندهی پادگانها و افسران بلند پایه و اسپوران (سواره نظام) را اعضای این طبقه به حسب سلسله مراتب خانوادگی شان در میان خودشان تقسیم کرده بودند و مناصب بلند ارتش در آنها شبه موروثی بود. فرماندهی کل ارتش (ایران سپاهبد - ارتش تاران سالار) به تناوب در میان سپهبدان این خاندانها به دست می‌شد و جابه جاییها در اثر رقابت سپهبدان انجام می‌گرفت؛ چنانکه رقابت زرمهر سوخرا و شاپور مهران را پیش از این شاهد بودیم.

سوم طبقه نفوذناپذیر مغان بود. این طبقه دستگاه دینی را در انحصار داشت و در یک شبکه بسیار گسترده تار عنكبوتی در تمامی زوایای کشور تا ژرفای خانه‌های مردم نفوذ داشت. انتساب به این طبقه موروثی بود، و فقط کسی که پدرش مؤبد یا هیربد بود می‌توانست که در مدارس دینی تحصیل کرده هیربد و مؤبد شود. اعضای این طبقه به حکم آنکه متولیان آذرگاهها بودند املاک وقفی وسیعی در اختیار داشتند که تصرفاتشان در آنها چون تصرف در ملک شخصی تلقی می‌شد، و بزرگان و باغ دارانی که روی زمینهای وقفی آنها کار می‌کردند فقط نیمی از دسترنج خویش را سهم می‌بردند. گرچه چنین کشاورزانی دارای زندگی نسبتاً رضایت بخش و آبرومندانه بودند، به ویژه که توان مالی بسیاری که آذرگاهها در اختیار داشتند اصلاح زمینهای کشاورزی و گسترش شبکه آبیاری را به بهترین نحو امکان پذیر می‌ساخت و باردهی زمین و باغ را افزایش می‌داد که سود آن به کشاورز هم می‌رسید، ولی همین نظام

به خاطر آنکه از کشاورزان بهره‌کشی می‌کرد با تعالیم زرتشت همخوانی نداشت، و نظامی ضد زرتشتی بود.

چهارم دبیران یعنی کارمندان اداری کشور طبقه نسبتاً نفوذناپذیر دیگری بود که دستگاه بوروکراسی کشور را در انحصار خود داشتند. نفوذناپذیری این طبقه از آنجا ناشی شده بود که اوستا و زند ساسانی مقرر می‌داشت که فقط فرزندان دبیران حق دارند که تحصیلات عالی کنند و تخصص پدرانشان را بیاموزند. اما تحصیل برای رعایا در حد آموختن خواندن و نوشتن بود و راه رسیدن عموم به تحصیلات عالی بسته بود. داستانی در روایت‌های سنتی آمده بوده که فردوسی نیز آورده است و منبع آن خدای‌نامه بوده و قانون نفوذناپذیری طبقه دبیران ساسانی را بیان می‌دارد. این داستان می‌گوید که در زمان انوشیروان تجاوز رومیان به مرزهای غربی کشور رخ داد و نیاز فوری برای پرداخت مستمری سپاه و هزینه لشکرکشی پیش آمد؛ فصل گردآوری مالیاتها هنوز نرسیده بود و دولت نیاز به مبلغی مال داشت؛ شاهنشاه به بزرگمهر فرمود که این مبلغ را از ثروتمندان در کشور وام بگیرد و تعهد بسپارد که سر موعده بازپرداخت خواهد شد و پاداش نقدی نیز بر آن افزوده خواهد گردید. بزرگمهر از ثروتمندان دعوت کرد و موضوع نیاز دولت به وام فوری را با آنها در میان گذاشته مبلغش را به آنها اطلاع داد. یک «موزه فروش» (بازرگان کفش) گفت: من حاضریم که یک میلیون و دویست هزار درم را بی عوض در اختیار دربار بگذارم، ولی پسری دارم که دارای استعدادهای بسیار است و آرزو دارم که شاهنشاه فرمانی صادر کند تا او را در مدرسه عالی پرورش دبیر بپذیرند. بزرگمهر گفت: شاهنشاهی که تدابیر شایسته‌اش در کشورداری وضعیت اجتماعی و اقتصادی و صنعتی کشور را به جائی رسانده است که یک موزه فروش چندان ثروتی دارد که می‌تواند یک میلیون و دویست هزار درم نقدی وام بدهد حتماً آرزوی تو را برآورده خواهد کرد.<sup>۱۷</sup>

موزه فروش این مبلغ را به درم نقره تحویل داد و بر بار چندین شتر به پایتخت و دربار بردند. سپس وزیر تقاضای موزه فروش را به عرض شاه رساند. شاه گفت: «هنر باید از مرد موزه فروش» (یعنی او باید مشغول سازندگی باشد)؛ و پسران چنین افرادی اگر دبیر شوند پس از من که فرزندم به‌جایم خواهد نشست به وزارت خواهند رسید و نظام کشور بر هم خواهد خورد. نه کمک مالی موزه فروش را خواهم پذیرفت و نه بنیاد نظام اجتماعی کشور را بر هم خواهیم ریخت. مالش را هم اکنون به او برگردان.

منظور شاهنشاه آن بود که افراد خاندانهای صنعتگر و بازرگان در همان پیشه‌ئی که

دارند بهتر می‌توانند که به‌کشور خدمت کنند، ولی معلوم نیست که پسر مردی از طبقهٔ بازرگانان و صنعتگران اگر به‌منصب دبیری و وزارت برسد بتواند که به‌شایستگی از پس انجام مسئولیتهائی برآید که پیشهٔ خاندانیش نبوده است.

البته این نظام طبقاتی که در زمان آردشیر بابکان برقرار شده بود برای یک دوره از تاریخ ایران کارآیی غیرقابل انکاری داشته است. دربارهٔ این نظام در کتاب «مینوگی خرد» (خرد مینوی<sup>۱۸</sup>) چنین می‌خوانیم:

حکیم از خرد مینوی پرسید: تکلیف معین و مشخص و متمایز فقیهان و ارتش‌تاران و کشاورزان چیست؟

خرد مینوی پاسخ داد: تکلیف فقیهان آن است که دین خدا را نگهداری کنند، عبادات را به شایستگی برگزار کنند، خداشناسی را به مردم یاد بدهند، مردم را با گفتار و کردار نیک آشنا کنند، راه سعادت جاویدان اخروی را به مردم نشان دهند و مردم را از نتیجهٔ بدکرداری که بدبختی اخروی در پی دارد بپاگانند.

تکلیف ارتش‌تاران آن است که جلو دشمنان کشور را بگیرند، از مرزهای کشور پاسداری و نگهداری کنند، و امنیت و آرامش را برای مردم کشور تأمین کنند. و تکلیف کشاورزان آن است که زمین را با کار و فعالیت آباد کنند و برای مردم جهان ثروت و خوشی و شادی بیاورند.

حکیم از خرد مینوی پرسید: تکلیف پیشه‌وران چیست؟

خرد مینوی گفت: تکلیف پیشه‌وران آن است که به‌کاری که در آن تخصص ندارند دست نزنند، و کارهائی که در آنها تخصص دارند را به‌بهترین وجهی انجام دهند، و در قبال کارهائی که انجام می‌دهند مزد درخور دریافت کنند. کسی که کاری انجام می‌دهد که در آن تخصص ندارد آن کار را خراب می‌کند و کارش بی‌ثمر می‌ماند. چنین کسی کاری که انجام می‌دهد چونکه نمی‌تواند به‌شایستگی انجام دهد کارش به‌مثابهٔ نوعی گناهکاری است.<sup>۱۹</sup>

دربارهٔ رعایت امور کشاورزان و روستائیان از جانب دولت، و اقداماتی که برای آنها انجام می‌گرفت تا کشاورزی به‌حد اکثر ممکن رونق بگیرد و درآمدهای کشور و به‌تبع آن درآمدهای مالیاتی دولت بالا برود نیز در اوستا - به‌ویژه «سکادم نسک» و «هسپارم نسک» - به‌تفصیل سخن رفته است. در نسک هشتم دین کرد نیز مجموعه‌ئی از قوانین مربوط به این مورد آمده است. رونق دادن به‌کشاورزی و دامداری و بالا بردن محصولات از دستورات اکید

دین بوده، و دولت خود را مجبور می‌دیده که دستور دین را اجرا کند. لذا آثاری که هنوز بقایایش برای ما در زمینهای کشور مانده است نشان می‌دهد که دولت تا چه اندازه به اصلاح زمینهای کشاورزی و نیز مواظبت از چراگاهها اهمیت می‌داده و گسترش شبکه‌های آبیاری با اینجاد کهن (قنات) و سد و آب‌بند و نظارت بر جریان درست آب رودخانه‌های اندکی که در کشور وجود داشته را وظیفه حتمی خودش می‌دانسته است. درباره قوانین ناظر بر پیشه‌ها و حرفه‌های شهری و گسترش صنایع و بازرگانی نیز کافی است بدانیم که قانون ساسانی مقرر نکرده بود که پیشه‌وران و صنعتگران سرباز در اختیار ارتش بگذارند. به عبارت دیگر، صنعتگران و پیشه‌وران و بازرگانان از خدمت سربازی - حتی در زمان جنگ و دفاع از مرزهای کشور در برابر متجاوزان بیگانه - معاف بودند. همه اینها رفاه عامه را به دنبال داشته و ایران را ثروتمندترین کشور جهان و ایرانی را مرفه‌ترین مردم جهان کرده بوده است.

ولی همین نظام، گرچه در مقایسه با دیگر کشورهای جهان از جمله در مقایسه با کشور روم بسیار پیشرفته هم بوده است، برای زمان مزدک و قباد که ایران در اثر برخورداری از ثبات و سازندگی درازمدت، در جنبه‌هایی به مرحله بالائی از رشد رسیده بود و نیاز به یک نظام اجتماعی متناسب با این مرحله داشت، دیگر نمی‌توانست که کارآمد باشد. طبیعی و لازم و شایسته بود که روشن‌اندیشان ایرانی درصدد باشند که در نظام اجتماعی کشور اصلاحاتی ایجاد کنند و نارسایی‌ها و فرسودگیها را برطرف سازند. از آنجا که نظام اجتماعی ایران یک نظام مبتنی بر دین بود، هرگونه اصلاح مورد نظر را نیز می‌بایست که از راه نوآوری و دستکاری در احکام دینی و اصلاح آنها انجام گیرد، و این کاری بود که باید توسط متولیان دین انجام می‌شد.

تا زمان شاهقباد یک طبقه متوسط شهری در ایران شکل گرفته بود که در هیچ جای دیگر جهان دیده نمی‌شد. بعلاوه یک طبقه متوسط و رفاه‌یافته روستایی شکل گرفته بود که در تلاش دستیابی به حقوق واقعی خویش و برچیده کردن نظام کهنه موجود بود. همین دو طبقه بودند که فعالانه در نهضت مزدک شرکت کردند. ایران در زمان شاهقباد در آستانه یک تحول بزرگ اجتماعی بود، و رهبری این جنبش را مزدک پور بامداد به دست گرفت که خودش از فقهای بلند پایه کشور بود.

همان‌گونه که اکنون احکام فقه اسلامی که از ساخته‌های فقیهان در دوره‌های گوناگون تاریخ اسلام است (و بخش عمده‌اش از قوانین ایران ساسانی گرفته شده است<sup>۲۰</sup>) را به خدا و پیامبر نسبت می‌دهند، در آن زمان نیز از آنجا که قوانین و سنتهای اجتماعی که در زند اوستای

ساسانی آمده بود قوانین شرعی (احکام فقهی) تلقی می‌شد و وضع آن را به زرتشت و از راه او به خدا نسبت می‌دادند، هرگونه تردید درباره عملکرد فقه رسمی تردید در دین مزدایسنه را به دنبال می‌آورد، و زیر سؤال رفتن احکام فقهی به مثابه زیر سؤال رفتن تعالیم دین بود. این امر - البته - به نوبه خود زمینه دور شدن روشنفکران و دردشناسان از احکام دین رسمی و تلاش برای یافتن راهی نوین در جهت متحول کردن دین را فراهم آورد. انتقاداتی که تبلیغ‌گران مسیحی از احکام و قوانین و حتی اساطیر ایرانیان می‌کردند و شبهاتی که درباره عقائد دینی ایرانیان می‌پراکندند، در بسیاری موارد دفاع‌ناپذیر می‌نمود، هرچند که خود مسیحیان غرق در توهمات و خرافات بسیار کهن بودند و خودشان نمی‌دانستند؛ و احکام کتاب دینی شان که به موسا و خدای موسا نسبت می‌دادند احکامی در مجموع خویش انسان‌ستیز بود.

بیهوده بودن و دست و پاگیر بودن بسیاری از احکام فرسوده شده فقهی بر روشن‌اندیشان کشور آشکار و قابل درک بود. شاید بسیار بودند در محافل دینی کسانی که در اندیشه تحول بخشیدن به دین و پالودنش از پیرایه‌های غیر زرتشتی یا کهنه شده آن بودند. مزدک پور بامداد بارزترین چهره این‌گونه عناصر و رهبر این جریان شد و پرچم بازگشت به تعالیم اصلی زرتشت و پالودن دین ایرانی از پیرایه‌های غیر زرتشتی را برافراشت.

عاملی که به طیف مترقی و اصلاح‌گرای مغان کمک کرد تا خود را به‌عنوان یک جریان مردمی مطرح سازد خشک‌سالی هفت‌ساله دوران فیروز بود. این قحطی درازمدت چنان شدید بود که شاه مجبور شد به مراکز حکومتی فرمان‌نامه بفرستد مردم کشور را از پرداختن مالیاتها معاف بدارند، و برای نجات جان قحطی‌زدگان خواربارهای موجود در انبارها را میان توده‌ها توزیع کنند. او طی فرمان‌نامه‌ئی که به مراکز قدرت در سراسر کشور فرستاد تشر زد که چنانچه شنیده شود کسی در شهر یا روستائی در اثر گرسنگی تلف شده است همه مسئولان آن شهر یا روستا را سزا خواهد داد. حتی روایت‌های گزافه‌آمیزی می‌گویند که به سبب عنایاتی که فیروز به مردم داشت در این دوران سخت فقط یک نفر در آردشیر خوره از گرسنگی مرد.<sup>۲۱</sup>

از آنجا که قدرت‌طلبان دنیاخواه همیشه و در هر زمانی منافع خویش را بر جان مردم ترجیح می‌دهند، گرچه می‌توان پذیرفت که مراکز قدرت تظاهر به کمک به قحطی‌زدگان کرده باشند، این امر در هر زمانی بسیار اندک است، و چون قحطی شدت یافت احتمال دارد که بخشی از مغان انسان‌دوست دست به کار اجرای فرمان شاه با استفاده از قوه قهریه شده باشند و خواربارداران را مجبور کرده باشند که به بی‌نویان و گرسنگان کمک کنند. در چنین حالتی فقیهانی که آشکارا از مردم حمایت می‌کنند در میان توده‌ها مطرح می‌شوند و محبوبیت

می‌یابند و سخن و راهشان مقبولیت می‌یابد.

شاید مزدک از زمان فیروز به‌عنوان رهبر یک جریان مردمی مطرح بوده و شخصیتش برای همگان شناخته شده بوده است؛ و شاید آن شخص منفور بزرگان و زورمندان کشور که از او با نام زرتشت خورگان و اهل فساد یاد کرده و او را معلم مزدک نام داده‌اند، رهبر این جریان در دوران فیروز بوده است. در کتابچهٔ موسوم به «اندرزنامهٔ آترپاد مِه‌راسپند» (مؤبدان مؤبد شاپور دوم) آمده که آترپاد مِه‌راسپند پسری که از آن خودش باشد نداشت، و پس از مدتها که به درگاه ایزدان دعا کرد خدا پسری به او داد، و او نام این پسر را زرتشت نهاد تا از نام زرتشت برکت بگیرد. آیا این زرتشت خورگان پسر آترپاد مِه‌راسپند و پروردهٔ او نبوده است؟ آیا آترپاد مِه‌راسپند اندرزنامه‌اش را که در جای خود خواندیم برای این پسرش ننوشته بوده است؟ آیا معلم مزدک همین زرتشت پسر آترپاد مِه‌راسپند نبوده که بعدها او را یک «مغ اباحی مسلک» نامیده‌اند؟

## تعالیم مزدک

آنچه مسلم است و شواهد و دلایل تاریخی نشانگر آن است آنکه با روی کار آمدن شاهقباد جریان اصلاحی به‌رهبری مزدک یک جریان نیرومند بود و مزدک - به‌هر عنوانی - بلندپایه‌ترین مقام دینی به‌شمار رفت و در دربار ایران به‌ویژه نزد شاهقباد از نفوذ بسیار برخوردار شد. شاهقباد بی‌میل نبود که از نفوذ مراکز قدرت سنتی کشور - اعم از سپهداران و مؤبدان - بکاهد و خویشتن را شخصیتی همچون شاپور دوم نشان دهد. از میان برداشتن زرمهر سوخرا سپس شاپور مهران نخستین گامهای او در راه تثبیت و تحکیم پایه‌های قدرتش و عملی کردن اجرای برنامه‌های اصلاحی بود. او که شاهی عدالت‌خواه و مردم‌دوست بود از مزدک پشتیبانی کرد و او را به‌عنوان نیرومندترین شخصیت دینی کشور مورد حمایت قرارداد و دستش را در انجام اقدامات اصلاح‌طلبانه باز گذاشت. مزدک موفق شد با حمایتی که شاهقباد از او به‌عمل آورد برنامه‌های اصلاحی را از راه قانون دنبال کند، و با استفاده از فرمانهای شاهنشاهٔ مردم‌کشور را در راه دستیابی به‌عدالتی همه‌پسند به‌حرکت درآورد.

در اینکه مزدک یک مؤبد اصلاح‌طلب بود جای جدال نیست. می‌توان پذیرفت که اقشاری از مغان از آراء و عقائد او حمایت می‌کرده و در پشت سرش بوده‌اند. نهضت مزدک در اینجا شباهت به نهضت باب داشت که در سالهای آغازینش از پشتیبانی بخش بزرگی از ملاهای شیعه برخوردار بود. البته این دو نهضت را نمی‌توان با هم مقایسه کرد، زیرا باب

برنامه عدالتگرایانه نداشت و برخاسته بود تا راه ظهور امام غائب را بگشاید (لقب رسمی او «دروازه امام» بود)، و ملاحی شیعه به آن خاطر با او همراه شده بودند که وقتی امام ظهور کند و جهان را بگیرد آنها اصحاب نخستینش باشند و سهم بیشتری در قدرت را نصیب خودشان کنند. ولی همراهی آن دسته از مؤبدان نیک‌اندیش ایران با نهضت مزدک به خاطر خدمت به اهداف عدالت‌طلبانه مزدک و انجام اصلاحات بود.

در تاریخ ایران از دیرباز تا امروز هرگونه اقدامات اصلاحی انجام گرفته یا به‌رهبری یکی از اعضای خاندانهای حکومتگر بوده یا یکی از رهبران بلندپایه و متنفذ دینی. در بیرون این دو حوزه هیچ حرکتی نتوانسته که از حمایت شایسته برخوردار شود و در جامعه مطرح گردد. علت این امر نیز آن بوده که این دو طبقه در طول تاریخ ایران در جامعه با تلقین‌هاشان خود را تنها ذاتهای پاک و مطاع به مردم معرفی کرده‌اند و در وجدان جمعی توده‌ها چنین جا افتاده است که هر کاری انجام بگیرد باید به دست کسانی انجام شود که «ریشه‌شان به‌جائی بند» است. به تأکید می‌توان گفت که همه حرکت‌های اصلاحی تاریخ ایران که توده‌های مردم در آن شرکت داشته‌اند به رهبری یا با شرکت یک بخش از فقیهان روشن‌اندیش و انتقادگر و تحول‌گرا و حتی عصیان‌زده انجام گرفته است. این همان بخش روشن‌اندیش و زمان‌شناس فقیهان است که در زمان خود برضد برخی از ارزش‌های کهنه‌شده دینی به‌پا خاسته و -البته- در آغاز کار به فتوای سنت‌گرایان زمان تکفیر شده است. علت اینکه هیچ‌کدام از جنبش‌های اجتماعی ایران در طول تاریخ نتوانسته است که به نتیجه مطلوب رهبرانش برسد را نیز باید در همین امر جستجو کرد. فقیهان سنت‌گرا به حکم ماهیت خاصشان و به حکم تجربه طویل‌شان در امر هدایت توده‌ها به همان سمتی که برآورنده خواست خودشان است مهارت بسیار زیادی در سوار شدن بر موج اجتماعی دارند. وقتی نهضتی به‌رهبری یا پشتیبانی بخشی از فقیهان آگاه به‌راه می‌افتد، از آنجا که فقیهان قدرت بسیاری در سازماندهی و هدایت توده‌های عامی دارند، خواه و ناخواه کل فقیهان تقدسی دوباره می‌یابند. عوام نمی‌توانند که فقیهان مردم‌خواه را از دیگران جدا کنند. وقتی فقیهان سنت‌گرا قدرت مهار حرکت اجتماعی و توان سرکوب آن‌را از دست بدهند، در جریان این حرکت به‌صدد فرصت نشسته سکوت می‌کنند تا هرچه از امتیازات که برایشان مانده است را حفظ کنند؛ سپس در شرایط مساعد بر موج سوار می‌شوند و حرکت توده‌ها را به همان سوئی می‌رانند که خواست خودشان بوده و امتیازاتشان را حفظ می‌کرده است. به‌همین علت هم بود که همه حرکت‌های اجتماعی ایران در طول تاریخ پس از یک پیروزی اولیه به دست فقیهان سنت‌گرا می‌افتاد و دیگر باره به همان سمتی هدایت

می شد که برآورنده خواست طبقات مسلط سنتی بود و نتیجه‌ئی از آن عائد توده‌ها نمی شد. در جامعه ایران که همیشه پیشینه مردمش عامی و «دین چسپ» بوده‌اند، تعالیم دین چنان روح و فکر توده‌ها را مهار کرده بوده که مردم همیشه هر قدمی که می‌خواستند بردارند طبق یک حساب دقیقی برمی‌داشته‌اند تا به معصیت نه‌افتند و آخرتشان فدای آنچه فقیهان «سرای سپنجی» و «دنیای فانی» و زودگذر نام داده‌اند نشود. این چیزی بود که فقیهان همیشه و در همه روز از فراز منبرها به عوام مردم تلقین می‌کردند و عوام را از قربانی کردن آخرت جاویدان به‌بهای خوشی زودگذر و فناشونده دنیایی برحذر می‌داشتند؛ و هنوز هم می‌کنند. عوام گرفتار چنین تلقین‌هایی حاضر بوده‌اند که همه‌چیز خود را بدهند و فرجام سعادت‌مند جاویدان را برای خودشان تأمین کنند. و هر جا که قرار بوده میان دنیا و آخرت یکی را برگزینند آخرت را بر دنیا ترجیح می‌داده و از خیر دنیا می‌گذشته‌اند. در جامعه‌ئی که چنین بینشی از زندگی خویش دارد فقط رهبرانی می‌توانند توده‌ها را به دنبال خود بکشانند که فریباترین وعده‌ها را به آنها بدهند و آنها را با دلائل و براهین شرعی متقاعد سازند که راه ایشان تنها راهی است که موجب خشنودی خدا است و به‌سوی بهشت جاوید رهنمون می‌شود. جامعه ایرانی دوران قباد و مزدک نیز نمی‌توانست از این امر مستثنا باشد.

مزدک چندان فکر تازه و ناشناخته‌ئی نه‌آورده بود. او یک فقیه بود که سخن از خدا و زرتشت می‌گفت، و هر چه می‌گفت مبتنی بر متون رائج دینی بود. او تعالیم زرتشت را تفسیر و تأویل می‌کرد و راه رستگاری دنیوی و اخروی را فراروی مردم می‌نهاد؛ ولی تفسیر و تأویل او با تفسیر دین رسمی متفاوت بود، و به‌گونه‌ئی بود که بخشی از بار ستم‌ها را از دوش توده‌های محروم برمی‌داشت و نوعی عدالت اجتماعی را در جامعه برقرار می‌کرد.

مزدک بر روی دو نقطه حساس انگشت نهاد و نهضتش را بر آن بنا کرد: نخست آنکه جهان از آن خدا است و مردم بندگان خدایند؛ خدا نعمتهایش را به جهان می‌فرستد تا همه بندگان بدون امتیازی از آن برخوردار گردند. خدا همان‌گونه که باران را می‌فرستد و بر کوه و دشت و دره و کشتزار و شوره‌زار می‌ریزد، نعمتهایش را برای همه بندگان بدون توجه به باور و مرام و فکر و عملشان می‌فرستد و چنین می‌خواهد که همه به‌طور مساوی از این نعمتها بهره‌مند شوند. آب باران و رودخانه و هوا و درخت و بوته و دانه‌ها و میوه‌ها و زمین را خدا برای همگان آفریده است. اگر کسانی با اعمال زور و مردم‌فریبی، برخی از این نعمتها را به‌انحصار خودشان درآورده و دیگران را از آنها محروم کرده‌اند، کارشان خلاف اراده خدا است و باید که از آن جلوگیری شود؛ و بر انسانهای نیک‌اندیش است که جلو زیاده‌رویها و

زورگوییها را بگیرند و نگذارند که زورمندان با ستمگری‌شان هم مردم را در محرومیت نگاه دارند و هم خدا را از خودشان ناخشنود بدارند. جلوگیری از ستم آنها کاری بود که سودش هم به خود آنها می‌رسید و هم به توده‌های محروم؛ زیرا از سوئی مانع ادامه گناهکاریهای آنها می‌شد و آنها را مجبور می‌کرد که به نیکوکاری روی آورند تا خدا را خشنود سازند و فرجامشان نیکو گردد؛ و هم مردم از زیر بار ستم بیرون می‌آمدند و از نعمتهای خدادادی برخوردار می‌شدند. این اصل ستم‌ناپذیری و مبارزه با ستم ریشه در تعالیم زرتشت داشت و همان اصلی را تشکیل می‌داد که ما آن را «امر معروف و نهی منکر» می‌نامیم و با آن آشنا هستیم. در گفتار زرتشت دیدیم که او تأکید کرده بود که هرگونه ستم‌پذیری گناه است و مبارزه با ستم تکلیف اساسی انسان است. طبری به اختصار نوشته است:

مزدک و یارانش می‌گفتند: «خدا ارزاق را برای آن قرار داده است تا بندگان آن را همدلانه و به تعادل در میان خودشان تقسیم کنند؛ ولی مردم درباره آن به یکدیگر ستم کرده‌اند». آنها ادعا کردند که می‌خواهند ارزاق را از ثروتمندان بگیرند و به بی‌نویان بدهند و از کسانی که بیشتر دارند بگیرند و به کسانی که کمتر دارند بدهند؛ زیرا کسی که مال و زن و متاعی بیش از حد نیازش در اختیار دارد او در داشتن اینها شایسته‌تر از دیگران نیست.

مردم دون پایه این امر را غنیت شمردند و از مزدک و یارانش حمایت کرده آنها را مورد پیروی قرار دادند؛ و کارشان چنان بالا گرفت که وارد خانه‌ها می‌شدند و بر خانه و مال و زنان صاحبخانه چنگ می‌انداختند، و او توان دفاع از خودش در برابر آنها را نداشت. آنها کارشان را در نظر قباد زیبا جلوه دادند و به او تشر زدند که بر کنار اش خواهند کرد.<sup>۲۲</sup> اگر بخش آخر این نوشته برگرفته طبری از خدای نامه ایرانی که تکرار اتهامهای مشابه از جانب حکومتگران به مخالفانشان است را نادیده بگیریم، می‌بینیم که مزدک می‌گفته که هرچه خدا آفریده است برای همه مردم روی زمین است و کسی حق ندارد که با استفاده از مقام و مکتب و فریب و زور مال بسیار و زنان متعدد را در انحصار خودش بگیرد و مردم را از حقوقی که خدا برایشان مقرر کرده است محروم بدارد. اینها تکرار سخنان زرتشت در گاته بود، و در جای خود دیدیم که مبارزه لفظی زرتشت با کاوے‌ها و کرپنها و اوسیح‌ها و گرهماها بر سر همین انحصارطلبیهای آنها بود.

دومین اصل تعالیم مزدک آن بود که می‌گفت خدا انسانها را هم مرد آفریده است و هم زن؛ و این دو در پیشگاه خدا تفاوتی ندارند. در اینجا بود که مزدک مسئله‌ئی را مطرح می‌کرد

که برای همهٔ دنیای آن روز بسیار مترقی بود؛ و آن موضوع استقلال کامل زن بود. فقه اوستای ساسانی چندزنی را مشروع می‌دانست و مرد مجاز بود که با توجه به توان مالیش چندین زن بگیرد. اما چون شمار زنان در جامعه محدود بود و بیش از مردان نبود، طبیعی بود که در چنین وضعیتی کسانی که درآمدهای ناچیزی داشتند از داشتن حتی یک زن نیز محروم بمانند و نخستین نیاز فطری‌شان که نیاز جنسی بود برآورده نشود. از سوی دیگر زنانی که در خانهٔ مردان چندزنی می‌زیستند چونکه شوهرانشان نمی‌توانستند که به‌همه‌شان برسند، کمترزیباها و مُسن‌ترها از دایرهٔ زناشویی بیرون کرده می‌شدند و در برآوردن نیازهای جنسی‌شان محروم می‌ماندند. مزدک که منادی زدودن محرومیتها بود با رسم چندزنی به‌سبب برخاست و شعار «همهٔ زنان برای همهٔ مردان» که معنای دیگرش «هر مردی فقط یک زن» بود را سرداد تا زن را به همان جایگاه طبیعی‌ئی برگرداند که نظام طبیعت به او داده بود. این نیز صورت دیگری از اجرای اصل امر معروف و نهی منکر بود که در گائَه‌ی زرتشت بر آن تأکید رفته بود. اگر هم جنبشی برای بیرون کشیدن زنان از خانه‌ها صورت گرفته باشد، که بعید است چنین شده باشد، برای آزادسازی زنان از دست شوهران چندزنی بوده است. ولی از آنجا که زن در جامعهٔ ایران پذیرای آن نبود که مرد حق داشتن بیش از یک را ندارد، احتمال آنکه زوری برای آزادسازی زنان از حرمسراها به کار رفته باشد را نمی‌توان خردپذیر دانست. زنانی که در حرمسراها بودند به اختیار خودشان با شوهران چندزنی ازدواج کرده بودند، نه اینکه به‌زور آنها را به ازدواج این شوهران درآورده باشند. دین نیز به آنها اجازه نمی‌داد که قانون شرعی را نقض کنند. اما مزدک می‌خواست به جامعه یاد بدهد که نباید چنین وضعیتی ادامه یابد؛ و به زنان یاد بدهد که تن به این وضع خفت‌بار ندهند. نمی‌توان پنداشت که مزدک کاری بیش از تبلیغ و تبلیغ کرده باشد؛ به‌ویژه که همهٔ گزارشهای مخالفانش تأکید کرده‌اند که او با هرگونه اقدام خشونت‌آمیز و با هرگونه اعمال زور مخالف بود.

محور تعالیم مزدک بر روی این دو نقطه قرار داشت، و نهضت او برای تحقق بخشیدن به عدالتی بود که برخورداران همگان از «زن و خواسته» (زن و مال) را تأمین کند و محرمیت را از جامعه براندازد. حمایت از جانوران اهلی نیز بخشی از تعالیم او بود. ابن اثیر نوشته:

[مزدک] در مواردی از آنچه که زرتشت آورده بود پیروی کرد و در مواردی چیزهایی بر آن افزود یا از آن کاست. او حرامها و ناشایسته‌ها را حلال کرد، و مردم را در مال و ملک و زن و کلفت و نوکر متساوی قرار داد تا کسی بیش از دیگری نداشته باشد. و پیروانش از مردم بی‌سر و پا بسیار شدند و شمارشان به ده‌ها هزار رسید. مزدک زن این را می‌گرفت و

به آن می داد،... و ذبح حیوان را تحریم کرد و گفت: برای خوراکِ بشر آنچه از زمین می روید و آنچه که از جسم جانور بیرون می آید - همچون تخم و شیر و کره و پنیر - کفایت می کند.<sup>۲۳</sup>

اما برخلاف آنچه که مخالفان سنتی مزدک شایع کردند، مزدک نه منادی مرامِ اباحی بود، نه مذهب اشتراکی داشت، و نه قیام او قیام ضد دینی بود. او منادی عدالت اجتماعی مبتنی بر تعالیم زرتشت بود. او دین داری خداشناس و دردشناس بود که می کوشید ارادهٔ خدا را در جهان به اجرا درآورد و راه سعادت انسان را بگشاید. پیروانش نیز صرفاً «مردم بی سرو پا و بی اصل و نسب» نبودند، بلکه بخش بزرگی از پیروانش از مغان و اشرافِ روشن اندیش بودند، و در درون دربار ساسانی نیز علاوه بر خودِ شاهقباد پیروان بسیاری داشت. موفقیتی که او در جلب لایه‌هایی از فقهای زرتشتی و روشنفکران خاندانهای اشرافی به دست آورد ناشی از شهرتِ او به تقوا و دین داری بود. او به طور حتم گفتار و رفتارش را با میزان «ارادهٔ خدا» می سنجید و بر آن بود که بندگان خدا را به همان راهی هدایت کند که خواست خدا را در آن نهفته می دید و معتقد بود که در پیش گرفتن آن راه به سعادت دنیوی و اخروی می انجامد.

هدف غایی زندگی بشر در تفکر مزدک - همچون زرتشت - هم سعادت این جهانی بود و هم سعادت جاویدانِ اخروی بود که وسائش را انسان می توانست در این جهان فراهم سازد. برخلاف مانویان و مسیحیان که می پنداشتند که با زهد و دنیاستیزی و دوری از لذتهای مادی و مهار زدن بر نیازهای جنسی و سختی کشی و محرومیت چشی می توان به بهشت رسید؛ در تفکر مزدک بر آوردن امیال نفسانی و شادزیستن و بهره‌وری از نعمتها وسیلهٔ پیمودن راه کمالِ روحی دانسته می شد. با مطالعهٔ همین مقدار از مسائلی که در متون سنتی (کلاسیک) دربارهٔ عقائد مزدک آمده است ما متوجه می شویم که او عقیده داشت که فقر و محرومیتِ انسان را به فساد می کشاند و بر آوردنِ نیازهای فطری سبب صلاح او می گردد؛ لذا باید وسائلی انگیزخته شود تا همهٔ مردم بتوانند نیازهای طبیعی و فطری شان را برآورده سازند؛ و درعین حال باید که مانع زیاده‌روی آزمندان شد تا زن و مال را در انحصار خودشان درنه‌آورند و دیگران را در فقر و محرومیت نگاه ندارند.<sup>۲۴</sup>

نهیضت مزدک شورش توده‌ئی هم نبود، بلکه تلاش لفظی و اقناعی برای سرایت دادن فکر عدالتِ حقیقی به ذهن مردم جامعه بود. شهرستانی نوشته:

مزدک مردم را از اختلاف و درگیری و ستیز و کینه‌کشی باز می داشت؛ و چون بیشتر اینها به سبب زن و مال اتفاق افتاده بود او زنان را حلال و اموال را مباح دانست؛ و همان گونه

که مردم در استفاده از آب و آتش و چراگاه شریک بودند او استفاده از زن و مال را نیز برای مردم مشترک قرار داد.<sup>۲۵</sup>

و فردوسی دربارهٔ مزدک چنین نوشته است:

بیامد یکی مردْ مزدک به نام	سخن گوی با دانش و رای و کام
گران مایه مردی و دانش فروش	قباد دلاور بدو داد گوش
همی گفت هرک او توانگر بُود	تهی دست با او برابر بُود
نباید که باشد کسی بر فرزند	توانگر بُود تار و درویش بُود
جهان راست باید که باشد به چیز	فزونی توانگر چرا جُست نیز
زن و خانه و چیز بخشیدنیست	تهی دست کس با توانگریکیست
من این را کنم راست تا دین پاک	شود ویژه پیدا بلند از مغاک
هر آن کس که او جز بر این دین بُود	ز یزدان و از مَنشْ نفرین بُود
بُود هر که درویش با او یکی	اگر مرد بودند اگر کودکی
از این بستدی چیز و دادی بدان	فرو مانده از آن سخن بخردان
چو بشنید، در دین او شد قباد	ز گیتی به گفتار او بود شاد
ورا شاه بنشانند بردستِ راست	ندانست لشگر که مؤبد کجاست
بر او شد آن کس که درویش بود	و گرنانش از کوشش خویش بود
به گرد جهان تازه شد دین او	نیارست جُستن کسی کین او

مزدک - همچون زرتشت - معتقد بود که انسان ذاتاً خیرگرا و شرس‌تیز است؛ زیرا فطرت او میل به کمال دارد، و راه کمال او خیرگرایی و نیک‌اندیشی است. ولی آرزوی انسان را از فطرتش بیگانه می‌سازد و او را به راه شر و بدی می‌کشاند. آنچه سبب می‌شود که آرزوی انسان لانه کند و او را بفریبد محرومیت او از نعمتها است. اگر نیاز مادی بشر به‌طور متعادل برآورده شود هیچ‌گاه دیو آرزو نخواهد توانست که به انسان نزدیک شود. حرص در گردآوری مال و دستیابی به قدرت برای حصول مال بیشتر انسان را به فساد می‌کشاند و او را به ارتکاب رذائل می‌کند. دروغ، رشوه‌خواری، تجاوز جنسی، گواهی ناحق، فضاوت ظالمانه، و انواع ستمهای ناشی از اینها را انسان برای حصول زن و مال مرتکب می‌شود. کسانی که حرص بیشتری دارند مبتلا به دیو آرزو هستند و به خودشان و دیگران ستم می‌کنند، زیرا هم از خودشان و هم از دیگران شادی را سلب می‌کنند؛ و این به آن علت است که تجاوزات آنها امنیت و آرامش

را از جامعه سلب می‌کند و سبب می‌شود که آزمندانِ ستمگر در بیم از انتقام‌جویی محرومان، و محرومان در بیم از تجاوزِ ستمگران بزیند و آرامش نداشته باشند و شادی‌شان تحقق نپذیرد؛ و این امری است که سبب گرایش هر دو طرف به شر و فساد شده مانع تکامل روحی می‌شود. از این نقطه نظر، هم آنها که ستم می‌کنند و هم آنها که ستم می‌پذیرند هردو گناهکارند، و بر انسانهای نیک‌اندیش و حق‌گرا است که مانع این گناهکاری شوند؛ یعنی هم جلو تجاوز و ستم را بگیرند و هم بکوشند که محرومیتها را از میان ببرند.

فردوسی نوشته که مزدک به شاه‌قباد گفت که آنچه باعث فساد انسان می‌شود پنج خصلتِ اهریمنی رشک و کین و خشم و نیاز و آز است؛ و سبب و باعث همهٔ اینها تلاش برای کسب مال دنیا و به‌دست آوردن زن است. اگر بتوان که زن و مال را در میان مردم به‌تساوی تقسیم کرد این پنج دیو از میان برخواهد خواست و انسان به‌رستگاری خواهد رسید و دین خدایی استوار خواهد ماند:

که دانا بر این پنج نفزود نیز	بپیچاند از راستی پنج چیز
به پنجم که گردد بر او چیره آز	کجا رشک و کین است و خشم و نیاز
پدید آیدت راه گیهان خدیو	تو چون چیره باشی بر این پنج دیو
که دین بهی در جهان کاسته است	از این پنج ما را زن و خواسته است
چو دین بهی را نخواهی زیان	زن و خواسته باشد اندر میان
که با خشم و کین اندر آید به راز	کز این دو بود رشک و آز و نیاز
بباید نهاد این دو اندر میان	همی دیو پیچد سر بخردان

در تعالیم مزدک، شاه که تکلیف و مسئولیتِ بزرگ خوشبخت کردن جامعه بر دوشش نهاده شده است همان تعریف و مشخصاتِ خستَر را دارد که در گاتَه‌ی زرتشت تعریف شده است. به‌نظر مزدک، چونکه وظیفهٔ ممانعت از ستمگری و ستم‌پذیری از عهدهٔ انسانهای معمولی بر نمی‌آید، لذا وجود شاه و دستگاه دولتی متمرکز ضرورت پیدا می‌کند. شاه مسئول تأمین سعادت بندگان خدا است که رعایای اویند، و چون ابزار تأمین این سعادت را در اختیار دارد باید که از آن به‌نحو شایسته استفاده کند. همان‌گونه که خدا جهان را با حکمت اداره می‌کند و به‌همهٔ بندگان با دیدهٔ تساوی می‌نگرد و به‌همه مهر می‌ورزد و نعمتهایش را به‌همه ارزانی می‌دارد، شاه باید که در کشورش به‌همهٔ رعایا به‌دیدهٔ تساوی بنگرد و همه را دوست داشته باشد و امکاناتِ برخوردارِ همگان از نعمتهای موجود در کشور را فراهم سازد. مزدک

ملکوت خدا و ملک شاه (کشور) و ملک تن (بدن انسان) را به هم تشبیه می‌کرد و می‌گفت که هرکدام از این ممالک به‌توسط چهار نگهبان و هفت مجری در حیطة دوازده فلک اداره می‌شود. چهار نگهبان عبارتند از: فهم، تمییز، حافظه، شادی (نیروی شناخت، نیروی تشخیص، نیروی بازشناسی، نیروی لذتجویی). اینها همسان همان چهار مقام بلندپایهٔ دربار خسرو هستند که عبارت‌اند از: مؤبدان مؤبد، هیربدان هیربد، سپهبد، رامشگر (بزم‌آرا). هفت نیروی اجرایی که در اختیار این چهارند عبارتند از: سالار، پیشکار، بارور، وکیل، کاردار، مشاور، خدمتکار. و این هفت نیرو در دوازده فلک می‌گردند و انجام وظیفه می‌کنند. این دوازده فلک عبارتند از: دهنده، ستاننده، برنده، خورنده، دونده، خیزنده، گشوده، زننده، کُننده، آینده، رونده، پاینده. اینها در ملکوت آسمان مجریان ارادهٔ خدای‌اند، در کشور مجریان ارادهٔ شاه‌اند، و در ملک تن مجریان ارادهٔ انسان‌اند.<sup>۲۶</sup>

در تعالیم مزدک این نیروها چنان جای تعیین‌کننده‌ئی داشتند که او تأکید کرد «هرکس که این قوای چهارگانه و هفت‌گانه و دوازده‌گانه در او جمع باشد، خداگونه می‌شود و تکالیف شرعی از او ساقط می‌گردد».<sup>۲۷</sup> از این نقطه نظر، هر فرد بشری یک جهان کاملی است که می‌تواند از همهٔ صفاتی که در خدا وجود دارد برخوردار شده به‌کمال برسد. بعلاوه، هر فردی به‌تن‌خویش شاه‌خویش است و از استقلال کامل و مطلق برخوردار است و کلیهٔ نیروهای لازم را در اختیار دارد تا بر تن‌خویش فرمان براند.

این سخنی بود که زرتشت پانزده سده پیش از مزدک زده بود، و در گاتّه گفته بود که هرکس از فضایل هفت‌گانهٔ ملکوتی برخوردار گردد به‌درجهٔ کمال می‌رسد و خداگونه و شایستهٔ همنشینی با خدا می‌شود؛ و این‌را در سخن از زرتشت و دین او خواندیم.

نتیجه‌ئی که از این جنبه از تعالیم مزدک ناشی می‌شد آزادی ارادهٔ انسان (اختیار انسان) و خداگونگی او بود. انسان با نیروی فهم خویش نیک و بد را می‌شناسد، با نیروی تمیزش خیر را از شر تشخیص می‌دهد، حافظه‌اش سبب می‌شود که اشتباه نکند، و چون ذاتاً طالب شادی و سعادت است در جهت تحقق آن کوشا می‌شود. انسان همهٔ وسائل تحقق سعادت خویش را در اختیار دارد. او قادر است که بدهد، بستاند، ببرد، بخورد، بدود، برخیزد، بکشد، بزند، عمل کند، برود، و به‌زندگی برخوردارانه ادامه دهد. پس تصمیم‌گیرندهٔ نهایی در این جهان شخص انسان است که آفریدگار همهٔ وسائل زندگی را در اختیارش نهاده و نعمتهای هستی را برای او آفریده است. همین جنبه از تعالیم مزدک بود که در آینده اساس و بنیاد عرفان ایرانی را تشکیل داد؛ عرفانی که شعار «کسی جز من خدا نیست»<sup>۲۸</sup> از درونش

برخاست.

مزدک می‌گفت همان‌گونه که خدا نعمتها را به جهان فرستاده و آنها را در اختیار مردم قرار داده است، و همان‌گونه که هر فردی می‌کوشد که نیازهای ملک تنش را برآورده سازد، شاه باید بکوشد که در ملک خویش که کشور است این نیازها را تأمین کند تا همان‌گونه که آب و هوا برای همگان رایگان است، زن و مال نیز برای همه رایگان باشد و همه به آنها دسترسی یابند تا همگان در شادی به سر برند و با آرامش خیال به‌وظیفه اصلی که آبادسازی جهان و شادسازی انسان است بپردازند.

این یک عدالت آرمانی اما نه تخیلی بلکه عمل‌شدنی بود که مزدک در آرزوی تحقق آن بود و به‌خاطرش نهضت خویش را برپا کرد. او گرچه سعادت جاویدان اخروی را نیز مورد اشاره قرار داده بود ولی بیشتر به دنیا می‌پرداخت، و هدف اول و آخرش سعادت این جهانی انسان بود. تعالیم او در این نقطه تحول بزرگی در دین زرتشت به‌شمار می‌رفت.

تعالیم مزدک بر نیرومندترین ارزشهای اخلاقی استوار بود. او به‌عنوان یک شخصیت واقع‌بین، شاه را به‌خدا تشبیه می‌کرد.<sup>۲۹</sup> با این تشبیه، او از سوئی به‌شاه تلقین می‌کرد که باید همچون خدا به‌همه مردم کشورش اعم از فرمان‌بران و نافرمانان با دید تساوی بنگرد و همه را دوست داشته باشد و درصدد باشد که وسائل سعادت همگان را بدون هیچ‌گونه تمایز و تفاوتی فراهم سازد و ظلم و ستم را از بندگان خدا که رعایای شاه‌اند دور سازد. از سوی دیگر، او اطاعت از فرمانهای شاه را برای همگان واجب می‌شمرد و به‌مردم تلقین می‌کرد که خیر و سعادت همگان در آن است که از همه قوانین دولتی اطاعت کنند و فرمانهای شاه و احکام قانون را خشنودانه به‌مورد اجرا بگذارند تا نظم و ثبات و امنیت در کشور برقرار بماند و اختلاف و کینه و درگیری ایجاد نشود و امکان سعادت و شادزیستی همگانی فراهم گردد.

تعالیم مزدک می‌توانست که مستحکم‌ترین و بادوام‌ترین دولت دینی و برترین نوع جامعه اخلاقی را در تاریخ بشر پایه‌گذاری کند. مزدک - همچون زرتشت - سعادت این جهانی بشر را مطرح می‌کرد؛ او از انسان نمی‌خواست که به‌زهد خشک روی آورد و از نعمتها و لذایذ دنیایی چشم‌پوشد؛ بلکه آموزش می‌داد که برای دستیابی به سعادت و لذت تلاش و مبارزه کنند. تعالیم او - برخلاف دین مانویان و مسیحیان - موافق سرشت بشر بود، و چنان مطرح شده بود که هم نیازهای مادی بشر را برآورده می‌کرد و هم نیازهای معنوی او را. تعالیم مزدک در شرایط عادی می‌توانست که بخشهای عظیمی از جامعه بشری را به‌خود جذب کند و به‌یک دین جهانی تبدیل شود.

مزدک همچون مولوی (که هشت سده پس از او آمد) معتقد بود که راه تکامل انسان فقط از میان مادیات دنیایی می‌گذرد؛ و تا انسان مورد آزمایش قرار نگیرد و قدرت مقاومتش در برابر جاذبه‌های ثروت و قدرت و لذت آزموده نشود، نمی‌تواند که مراحل کمال را بپیماید و به خدا برسد. این مسئله را مولوی در مثنوی به این نحو مطرح کرد که چون هر چیزی به ضد خودش شناخته می‌شود، تقوا نیز با پرهیز از زیاده‌روی در عین برخورداری شناخته می‌گردد. درست به همان گونه که صلح زمانی مفهوم پیدا می‌کند که دشمن و جنگی وجود داشته باشد؛ ولی اگر انسان به زهد بگراید و از دنیا بگریزد و از لذایذ چشم‌پوشی کند و در گوشه‌ئی بخزد و تمایلات فطریش را سرکوب کند چه گونه می‌توان فهمید که در برابر وسوسه‌های مادیات مقاومت نشان داده است و تقوای پیشه است! اگر انسان در گرداب وسوسه‌ها قرار داشته باشد و میل به مفاسد پیدا کند و قدرت انجام بدی هم داشته باشد و آنگاه از فساد بیرهیزد و به صلاح و نیکی گراید، در این صورت است که او پرهیزگار و نیکوکار شناخته می‌شود؛ و این است آزمایش انسان برای شناختن او. در این صورت است که پاداش و کیفر اخروی مفهوم می‌یابد:

بر مکن پر را و دل بر کن از او	ز آنکه شرط این جهاد آمد عدو
چون عدو نبود، جهاد آمد محال	شهوَت نبود، نباشد امتثال
صبر نبود چون نباشد میل تو	خصم چون نبود چه باشد خیل تو
هین مکن خود را خصی، رهبان مشو	ز آنکه عفت هست شهوت را گرو
بی هوا نهی از هوا ممکن نبود	غازی‌یی بر مردگان نتوان نمود
انفقوا گفته است، پس کسبی بکن	ز آنکه نبود خرج بی دخل کهن
گر چه آورد «انفقوا» را مطلق او	تو بخوان که «اکسبوا ثم انفقوا»
همچنان چون شاه فرمود اصبروا	رغبتی باید کز آن یابی تورو
پس کلوا از بهر دام شهوت است	بعد از آن لا تُسرفوا آن عفت است

همین اندازه از گزارشها که در تألیفات دوران عباسی دربارهٔ تعالیم مزدک برای ما مانده است تشابه این سخن مولوی با عقاید او را نشان می‌دهد. اگر چیزی از نوشته‌های مزدک برای ما مانده بود می‌توانستیم این گفته‌ها را با سخنان وی مقایسه کنیم و ببینیم که سخنهای این دو بزرگمرد ایرانی تا چه اندازه شبیه هم‌اند؛ زیرا هر دو از یک منشأ ذهنی بیرون آمده‌اند.

در تعالیم مزدک ایثار و فداکاری جای خاصی داشت. کمک به هم‌نوعان از حسنات بسیار ارجمندی بود که مزدک مؤکداً توصیه می‌کرد، و مهمانی دادن و سفرهٔ خیر کشیدن و خوانگاہهای همگانی دایر کردن از جمله کارهای شایسته‌ئی بود که پیروان او به آن پابندی

سخت نشان می‌دادند. ابن ندیم دربارهٔ این جنبه از تعالیم مزدک چنین نوشته است:

مزدک به پیروانش تعلیم داده بود که از لذت‌های مادی و خورد و نوش بهره‌وری جویند و در پی برآوردن خواسته‌های نفسانی خویش باشند، بخورند و بنوشند و با یکدیگر همکاری و رفت و آمد داشته باشند، به یکدیگر زور نگویند، و چنان باشد که هر چه دارند اعم از اموال و زنان در میانشان مشترک باشد، و کسی نباید دسترسی به اینها را از دیگران بازدارد. با این حال، آنها معتقد به نیکوکاری و خیراندیشی بودند، از کشتن خودداری می‌کردند و به هیچ کس آسیب نمی‌رساندند و درد و رنج به کسی وارد نمی‌آوردند. آنها در مهمان‌نوازی شیوه‌ئی دارند که در هیچ قومی دیده نشده است، و چون کسی را مهمان کنند هیچ چیزی را از او دریغ نمی‌دارند و هر چه از آنان بخواهد بر آورده می‌سازند.<sup>۳۰</sup>

بدترین گناه نزد مزدک آن بود که کسی سبب درد و رنج دیگران شود و دیگران را از نیازهای اولیه و فطری محروم سازد. از این رو مال‌اندوزی و حبس ثروت در تعالیم مزدک از گناهان کبیره به‌شمار می‌آمد، و انسان‌های نیک‌اندیش وظیفه داشتند که با آن مبارزه کنند و مانع زیاده‌خواهی ثروت‌اندوزان شوند تا جلو ادامهٔ گناهکاری آنها را بگیرند و از بدکاریها باز شان دارند. ثروت و قدرت در عقیدهٔ مزدک دو عامل است برای رسیدن به سعادت دنیایی، اما اگر یکی از اینها از حد اعتدال فراتر رود به شر و فساد مبدل می‌گردد و جامعه را به تباهی می‌کشانند. قدرت و ثروت اگر به درستی مورد استفاده واقع شود می‌تواند فضیلت باشد، و اگر به‌عنوان ابزار ستم بر دیگران و محروم کردن دیگران از نعمتهای خدادادی به کار گرفته شود رذیلت است و وظیفهٔ انسانها است که با آن مبارزه کنند.

امرِ مُسَلَّم آنکه مزدک یک مؤبد زرتشتی بود که در صدد برآمده بود تا تعالیم زرتشت را از آلودگیهای مذاهب کهن ایرانی و احکام فرسوده‌شدهٔ فقه ساسانی بی‌الاید. آموزشهای مزدک از یک نظر بازآموزی تعالیمی بود که در گاتهی زرتشت آمده بود. اینکه مزدک توانست بخش بزرگی از فقیهان نواندیش کشور را با خودش همراه سازد نشانگر آنست که در آن زمان هنوز در برخی از مناطق کشور - به‌ویژه در پارس و خراسان - آئین اصلی زرتشت زنده بوده است. اگر وجود یک مؤبد فسایی بنام زرتشت خورگان صحت داشته باشد و تبلیغ‌گران ضد مزدکی این نام را به‌منظور فریب اذهان عمومی نساخته باشند تا القا کنند که آن زرتشتی که مزدک از او و تعالیمش سخن می‌گوید یک «ملای کچراه ساده‌لوح فسایی» است، باید پذیرفت که نهضت بازگشت به آئین ناب زرتشتی از مدتها پیشتر در برخی از حوزه‌های دینی کشور به‌راه افتاده بوده، و حمایت شاهقباد از مزدک این نهضت را به‌اوج رسانده است. پیش

از این به این گمان خودم اشاره کردم که شاید این زرتشت خورگان همان زرتشت پسر آترپاد مِهر اسپند بوده باشد.

تعالیم مزدک علاوه بر آنکه در هم‌ریزنده نظام طبقاتی کشور بود از چند جنبه با احکام فقه رسمی کشور تعارض آشکار داشت. بارزترین جنبه این تعارض در خاک‌سپاری تن مردگان بود، که نشان می‌داد مزدک در این مورد به احکام زرتشت توجه دارد و با احکام اوستای ساسانی - که نفوذ مذهب مغان آذربایجان در آن آشکار است - مخالف بود. فقه مغان مقرر می‌کرد که اجساد مردگان را بر دخمه نهند تا پرندگان لاش‌خوار گوشتشان را بخورند، سپس استخوانهای او را به طرز خاصی دفن می‌کردند. این رسمی بود که به احتمال زیاد از زمان کرتیر به بعد، با شیوه‌های خشنی که مؤبد کرتیر در سنگنبشته‌اش از آن سخن گفته است، وارد آئین مزدایسنه شده بود و با احکام دین زرتشت تعارض داشت. به‌طور یقین، ایرانیان در پارس و بسیاری دیگر از جاهای کشور اجساد مردگان را طبق آئین زرتشت دفن می‌کردند؛ ولی با آمدن فقیه خوشونت‌گرا و متعصبی چون کرتیر با این رسم دیرینه زرتشتی مبارزه شد.

هرودوت نوشته که «من به یقین می‌دانم که مغان در ایران اجساد مردگان را در معرض دریده شدن توسط پرندگان یا سگان قرار می‌دهند، و این نیز به یقین می‌دانم که پارسیان اجساد مردگان را پیش از آنکه در زمین دفن کنند با مواد خوش‌بو مومیایی می‌کنند».<sup>۳۱</sup> در اینجا هرودوت به رسم دفن کردن جسد مرده نزد پارسی‌ها اشاره دارد که با رسم مغان آذربایجان تفاوت داشته است. استرابو نیز در این باره چنین نوشته است:

مردم ایران، پیش از آنکه مرده را دفن کنند، جسدش را با موم می‌پوشانند. ولی مغان چنین نمی‌کنند. اینها مردگان را رها می‌کنند تا خوراک پرندگان شوند.<sup>۳۲</sup>

استرابو نیز تفاوت رسم مغان و پارسیان را در اینجا بازنموده است. آرامگاههای برج‌مانده از شاهنشاهان هخامنشی و پیش از آنها شاهان ماد این حقیقت را نشان می‌دهد که زرتشتیان اجساد مردگان‌شان را مومیایی و دفن می‌کرده‌اند. بیشتر هم گزارش آرامگاه کوروش بزرگ را خواندیم و هم در اشاره به درگذشت همسر داریوش سوم در اسارت اسکندر دیدیم که شهبانو را به‌اجازه اسکندر برطبق سنت ایرانیان دفن کردند. رسم بر دخمه نهادن اجساد اگر هم در ایران رواج داشته ویژه مغان آذربایجان بوده است، و زمانی که آنها در پی مبارزه قدرت در دستگاه دینی ساسانی مسلط شدند رسم خودشان را وارد دین دولتی کرده به‌عنوان حکم خدا و زرتشت بر توده مردم تحمیل کردند. مشخصاً این تحمیل به‌مانند بسیاری از دیگر رسوم مغان به‌قوه قهریه انجام گرفت. در سنگنبشته کرتیر به‌وضوح اشاره شده که او برای تحمیل

آنچه که دین حق می‌پنداشته شیوه‌های ارباب‌انگیزی اعمال کرده، و با این شیوه‌ها حوزه‌های فقهاتی را در انحصار کسانی درآورده که او آنها را مؤمنین حقیقی (پیروان آئین ناب) خوانده است؛ و اینها مغان آذربایجان بوده‌اند که توسط او حمایت می‌شده‌اند و به‌گفته‌ی خودش همه‌ی امکانات را برای تقویت آنها فراهم کرده بوده است.

البته سخن بر سر آن نیست که آیا دفن کردن محترمانه‌ی تن انسان مرده بهتر است یا در دخمه نهادن محترمانه‌ی آن برای لاش‌خوران سپس دفن کردن استخوانش؟! زیرا هرکدام از اینها یک ارزش فرهنگی است که چون رواج یابد مقبولیت خواهد یافت، و هر رسمی که برای مردم جا افتد مقبول خواهد بود و خلافش منفور خواهد ماند. بشر عادت دارد که هر کاری که به‌تکرار انجام می‌دهد را نیک پندارد، و هر عادتی که از خودش نیست را ناپسند بشمارد. جائی که جسد مرده را می‌سوزانند سوزاندن جسد را شایسته‌ترین کار می‌دانند. اقوامی هم در جهان بوده‌اند که جسد مرده را می‌سوزانده‌اند و خاکسترش در میان اعضای قبیله تقسیم می‌شده و این خاکستر را اندک اندک در شربت و باده می‌ریخته و تناول می‌کرده‌اند تا به‌جسم خودشان برگردد و تنها نماند. گزارشی از هرودوت درباره‌ی رسم خوردن گوشت جسد مرده توسط هندیهای کلات که پیشتر ذکر شد، حتماً مربوط به این رسم بوده است. هرکدام از اینها در جای خودش نزد کسانی که انجام می‌دهند مقبول و پسندیده است. اگر اکنون دفن کردن جسد مرده به این شیوه که در گودالی می‌گذاریم و رویش را با خاک انباشته می‌کنیم نزد ما مقبول است (رسمی که عربها از بیابانهای عربستان وارد ایران کرده در میان مردم رواج دادند) به‌سبب آن است که ما لاشه را این‌گونه دفن می‌کنیم؛ و اگر به‌سوزاندن لاشه عادت کرده بودیم این دیگری برای ما پسندیده و مقبول می‌نمود، چنانکه هم اکنون این دیگری نزد برخی از اقوام دیگر (مثلاً هندوها) پسندیده‌ترین است.

منظور آنکه اگر یکی از اقدامات مزدک جلوگیری از مردارخوار شدن جسد مرده بوده حتماً علتش آن بوده که در پارس و برخی دیگر از مناطق ایران این رسم هنوز جا نرفته افتاده بوده و آنرا اهانت به انسان تلقی می‌کرده‌اند، و مزدک کوشیده که همان رسم زرتشتی بازمانده از دوران دیرینه را ترویج کند. اما این اقدام او با مخالفت بسیاری از مغان پیرو اوستای رسمی مواجه شد. اگر سرپرستان دین سنتی از بیم مردم نمی‌توانستند که با اقدامات اصلاحی مزدک مخالفت کنند، در تعالیم او مواردی وجود داشت که می‌شد بر آنها انگشت نهاد و با او به‌ستیز برخاست. یکی از موارد آن بود که مزدک تعلیم می‌داد که باید اجساد مردگان را دفن کرد؛ و چون این حکم فقهی مخالف فقه مسلط مغان بود، یکی از موارد مخالفت سرپرستان دین

رسمی ساسانی با مزدک شد و او را به بددینی و بدعت‌گزاری متهم کردند.

مورد دیگر مخالفت سرپرستان دین رسمی با مزدک آن بود که سنن رایج فقه سنتی برای عبادت‌گزاری که تحفهٔ مغان بود را کنار نهاده مراکز خاصی را برای عبادت مزدا ایجاد کرده بود که نه آذرگاه بلکه مزداکده بود، و پیروان مزدک برای خداپرستی در آن گرد می‌آمدند. در این عبادتگاهها از مراسم برسم و هوما خبری نبود، بلکه بندگان خدا در آن با خدای خودشان به‌راز و نیاز می‌نشستند. مزداکده‌ها - به‌خلاف آذرگاهها - نه متولی داشت نه موقوفات. حتماً هدف مزدک از ایجاد این مراکز عبادی آن بوده که دستگاه متولی دین را از موقوفات و بهره‌کشیها محروم بدارد و زمینهای اوقاف آذرگاهها را در میان خود کشاورزانی که بر روی آنها کار می‌کردند تقسیم کند. حوزهٔ سنتی دین از این اقدام اصلاحی مزدک به‌شدت احساس خطر می‌کرد و امتیازات مادی خود را در معرض تهدید و نابودی می‌دید؛ و چاره‌ئی جز آن نداشت که همهٔ تدبیرها و نیروهایش برای نابودگری نهضتی که مزدک به‌راه افکنده بود استفاده کند و از دین سنتی که حافظ منافع و امتیازهای مادی او بود نگاهبانی کند.

همهٔ اینها نشان می‌دهد که نهضت مزدک یک نهضت دینی تمام‌عیار برای بازگشت به‌تعالیم زرتشت بوده و بخشهایی از فقیهان روشن‌اندیش و شمار قابل توجهی از روشنفکران خاندانهای اشرافی نیز از آن حمایت می‌کرده‌اند. نهضت دینی مزدک به‌یک تعبیر نهضت ضد مذهب مغان آذربایجان و تلاش برای ترویج اصیل‌ترین قرائت از دین زرتشت بوده که از دیرباز در پارس و خراسان رایج بود، و با برآمدن کسانی چون کرتیر و هم‌فکرانش از عرصهٔ جامعه کنار زده شده بود تا مذهب مغان آذربایجان جایش را بگیرد.

شاهقباد به‌دلایلی که بر ما روشن نیست، و شاید به‌سبب مردم‌دوستی شدیدش از مزدک پشتی‌بانی کرد. این کار او به‌هرسببی که بوده باشد نشانگر آن است که او شاهی عدالت‌پرور و انسان‌دوست بوده است. حمایت او از مزدک نمی‌تواند - آن‌گونه که برخی از مورخان به‌غلط پنداشته‌اند - ناشی از حس ماکیاولیستی بوده باشد؛ زیرا طرفداری از یک رهبر دینی کم‌توان با پیروان اندک و منقطع از محافل پرنفوذ سنتی نمی‌تواند که به‌امید برخورداری از حمایت او برای تثبیت حاکمیتی باشد که از یاری بیشینهٔ نیروهای سنتی، به‌ویژه از نیرومندترین افسران کشور (چون زرمهر سوخرا و شاپور مهران) برخوردار است. همهٔ دلایل تاریخی نشان می‌دهد که شاهقباد در سالهای اول سلطنتش با مخالفتی روبرو نشده و سپهداران کشور اجماعاً از او اطاعت داشته‌اند. زمانی که او زرمهر سوخرا را از میان برداشت، و سپس وقتی که شاپور را به‌کشتن داد، اقدام او مورد تأیید بزرگان قرار گرفت. جز عدالت‌پروری فطری چه دلیلی

می‌تواند چنین پادشاه قدرتمندی را به مزدک و تعالیم او جذب کند؟ طبری با نظری که به متون سنتی پهلوی داشته نوشته که «قباد زندگی بود که تظاهر به پاک‌دامنی می‌کرد و از خون‌ریزی و آدم‌کشی نفرت داشت و با دشمنانش به‌مدارا رفتار می‌کرد». و در یادآوری سبب جاگیر شدن قبایل کِنده در حیره، نوشته که «حارث ابن عمرو کِندی به پادشاه یمن نوشت که شاه ایرانیان گوشت نمی‌خورد و آدم‌کشی را جائز نمی‌داند».<sup>۳۳</sup>

بی‌تردید این «تظاهر» به پاک‌دامنی و در عین حال صلح‌طلبی و مردم‌دوستی که طبری با استفاده از متون سنتی ایرانیان از آن سخن گفته است، باید ناشی از ایمان قباد به حیثیت انسانی بوده باشد که از تعالیم زرتشت ناشی شده بوده است. گوشت نخوردن نیز نشانه رحمت و عطوفت به جانوران است؛ و اینها از شاه‌قباد یک پادشاه نیک‌اندیش و پیرو حقیقی تعالیم زرتشت و مزدک به‌نمایش می‌گذارد.

جاذبه تعالیم مزدک بسیاری از جوانان خاندانهای بزرگ کشور را نیز به‌نهضت او کشاند. برخورداری از حمایت شاه، حمایت انبوهی از جوانان خاندانهای بزرگ، و یاری طیف روشن‌اندیش فقیهان زرتشتی به‌مزدک قدرت بخشید که برنامه‌های اصلاحی را به‌مرحله عمل درآورد. کاری که مزدک کرد عبارت بود از گرفتن فرمان از شاه برای مصادره اموال و وسیع آذرگاهها و زمین‌سالاران خاندانهای حکومتگر به‌نفع کشاورزان. به‌نظر می‌رسد که این اقدام مزدک به‌صورتی کاملاً قانونی مبتنی بر فرمان شاه و بدون اعمال قوه قهریه انجام گرفته باشد؛ زیرا گزارشی که بیانگر ایجاد بی‌نظمی و آشوب باشد از دوران فعالیت مزدک به‌دست داده نشده است.

قدر مسلم آنکه اقدام مزدک در میان توده‌های ایرانی با مقبولیت تمام روبرو شد و او را در حد یک رهبر آرمانی جلوه‌گر ساخت. ولی این مقبولیت نمی‌توانست که نهضت مزدک را به‌یک جنبش توده‌یی مبدل سازد؛ زیرا ترکیب جامعه آن‌روز ایران به‌شکلی بود که مردم به‌فرمان بزرگان و حکومتگران و زیرتأثیر تلقینهای رهبران دینی بودند، و فقط نخبگان جامعه می‌توانستند در موارد ضروری توده‌ها را به‌حرکت درآورند. اگر در جائی از نیروی توده‌یی استفاده شده باشد حرکت این نیرو فقط می‌توانسته در پشت سر زورمندان نیک‌اندیشی بوده باشد که از برنامه مزدک حمایت می‌کرده‌اند؛ وگرنه سرکوب عوام برای حکومتگران در آن‌زمان کاری بسیار آسان می‌بود؛ و اگر قرار بود که مزدک فقط به‌توده‌های عامی متکی باشد به‌هیچ‌وجه نمی‌توانست که چنان موفقیت‌هایی به‌دست آورد.

ترکیب جمعیتی و سنت‌های اجتماعی ایران در آن روزگاران به‌گونه‌ئی بوده (و هنوز هم

هست) که توده‌های عوام هیچ‌گاه قادر نبوده‌اند (و هنوز هم نیستند) که در امر سرنوشت خودشان تصمیم بگیرند. اکثریت قاطع جمعیت ایران را در آن زمان روستانشینان بی‌سوادی تشکیل می‌دادند که در درون نظام اجتماعی ایران از آزادی اعمال اراده در امور اجتماعی برخوردار نبودند و حتی زندگی روزمره‌شان را سرورانشان تعیین می‌کردند. بیشتر اینها برزگران خواجهگان زمین‌دار بودند که نیمی از نتیجه کارشان نصیبشان می‌شد و درآمدشان چندان بود که کفاف گذران زندگی‌شان را می‌کرد. هرگونه بی‌توجهی این برزگران به نظام ارباب و رعیتی سبب محرومیت آنها از امکان گذران زندگی می‌شد و آنها را در آستانه نابودی قرار می‌داد. حتی امروز توده‌های روستایی گرفتار همان سنتهای بازمانده از دوران کهن‌اند، و فکر اینکه جمعیت روستایی ایران بتواند در یک نهضت دموکراتیک شرکت کند از مقوله محالات به‌شمار می‌رود؛ زیرا روستایی علاوه بر اینکه در قیدوبندهای باورهای به‌جامانده از روزگاران دیرینه است و به حکومتگران به‌عنوان خدای خویش می‌نگرد، گرفتاریهای زندگی روزمره چنان او را به‌خود مشغول داشته است که می‌ترسد هر حرکتی انجام دهد نانش از دستش برود و خانواده‌اش تلف شود. روستایی ایرانی عادت کرده است به‌آنچه دارد قناعت ورزد و فکر هرگونه تغییری را از ذهن خویش طرد کند تا به‌مخمصه نه‌افتد و تهی دست نشود. روستایی از حکومتگران می‌ترسد. هرآسی بازمانده از دوران دور وجود روستایی را در خود گرفته است. روستایی هنوز که آخرین سالهای سده بیستم مسیحی است هم به حکومتگران به‌دیده مردمی نیرومند و مسلط می‌نگرد که زندگی او را در اختیار دارند و مجازند که هر کاری را به‌سر او درآورند. روستایی ایرانی خودش را در برابر هر مأمور دولتی یک موجود ناتوان و ذلیل می‌بیند که باید برای جلب عطوفت او در پیشگاهش کرنش کرد و وسائلی انگیخت که مأمور به‌خشم نه‌آید. این وضعیت را می‌توان در همه ادارات دولتی کشورمان مشاهده کرد. کسی که پشت میز اداره نشسته است هم برآمده همین فرهنگ است و همین طرز تفکر را دارد. مأموران دولتی در ایران چنان‌اند که خودشان را مالک حیطة قلمرو خویش می‌پندارند و با مراجعین به‌گونه‌ئی رفتار می‌کنند که انگار می‌خواهند به‌آنها بزرگواری کنند و از آنچه ملک شخصی‌شان است چیزی به‌آنها مرحمت نکنند. هر مأمور دولتی در ایران انتظار دارد در قبال خدمتی که انجام می‌دهد هزار منت و التماس و کرنش و تعظیم از خدمت‌گیر دریافت کند. مأمور دولتی در ایران وقتی پشت میز نشسته است خودش را یک خدای قادر تصور می‌کند که سرنوشت مردم در دست او است و می‌تواند به‌هرگونه که مایل باشد با آن بازی کند. اهانت به‌حیثیت انسانی اساس روابط کارمندان پشت‌میزنشین با مراجعین است و این یک قاعده

کلی است که در سراسر ایران به چشم توان دید. این البته یک رفتار خودبه‌خودی است که از سنت‌های دیرینه ایران سرچشمه گرفته است و تغییر دادن آن امری بسیار دشوار و دور از انتظار به نظر می‌آید. اگر در روستا رابطهٔ ارباب و رعیتی هنوز بر جای خود به‌نحوی باقی مانده است، در شهر هم که بیشینهٔ جمعیتش را کم و بیش روستائیان مهاجر شهری شده تشکیل می‌دهند، این رابطه به‌شکل دیگری در جریان است و پشت میز نشینان به‌اربابان کهن تبدیل شده‌اند. به‌سبب ریشه‌دار بودن این سنن دیرینه است که در ایران دموکراسی نمی‌تواند شکل بگیرد و مردم نمی‌توانند که در سرنوشت خودشان شرکت کنند. انتخابات ریاست جمهوری و کالت آنچه که مجلس قانون‌گذاری نامیده می‌شود در ایران به‌ظاهر حکایت از شرکت مردم در سرنوشت کشور می‌کند، ولی حقیقت آن چیز دیگری است. رؤسا و وکلا که در کشور ما به‌وسیلهٔ مردم و به‌عنوان خدمت‌گزاران مردم بر کسی ریاست و وکالت می‌نشینند خودشان را اربابانی می‌دانند که از رعایایشان خواسته‌اند برای اینکه در برابر رقیبانشان پیروز گردند در کنارشان بایستند و به‌آنها رأی بدهند تا آنها بتوانند بر کرسی ریاست و صدارت و وکالت بنشینند و اربابی کنند. لذا است که شرکت در انتخابات نه «حق» بلکه «تکلیف» است. یعنی شرکت در انتخابات نشانهٔ اطاعت از متولیان، و عدم شرکت نشانهٔ نافرمانی است. انتخابات در ایران امروز شکل دیگری از همان جنگ قدرت دوران باستان است که به‌خاطر بر کرسی نشستن یک دسته از اربابان و به‌کنار زده شدن دستهٔ دیگری صورت می‌گیرد. رأی رعایا رئیس و وکیل را بر کرسی می‌نشانند، اما آنها از فراز کرسی‌شان به‌همهٔ مردمی که به‌آنها رأی داده‌اند به‌دیدۀ همان رعایای فرمان‌بر دیرینه می‌نگرند که وظیفه‌شان فرمان‌بری و تسلیم است. به‌همین لحاظ است که هیچ‌گاه در ایران به‌هنگام قانونگذاری و تصمیم‌گیری خواست و مصالح مردم کشور در نظر گرفته نشده، و هیچ‌گاه در چنین مواردی به‌نظر مردم توجهی نشده است. یکی چون بر کرسی فرمان‌روایی نشست خودش را مالک قلمرو خویش می‌داند و به‌خودش حق می‌دهد که هر تصمیمی که مقتضی بداند اتخاذ کند، و ارادهٔ خودش را بی‌توجه به‌ارادهٔ توده‌ها به‌اجرا درآورد. توده‌های عامی در ایران عادت کرده‌اند که خواجگانی داشته باشند تا از آنها فرمان ببرند و مجریان ارادهٔ آنها باشند. این‌را نیز عادت کرده‌اند که از خودشان اراده‌ئی نداشته باشند و قبول کنند که خواجگان‌اند که باید تصمیم بگیرند و عمل کنند. از این‌رو است که تودهٔ عامی ایرانی فقط در پشت سر ارباب دین به‌راه می‌افتد و هرچه ارباب دین بگویند انجام می‌دهد.

اگر امروز چنین است، در زمان مزدک چه‌گونه بوده است؟ اگر در نهضت مزدک توده‌ها

هم شرکت داشته‌اند، شرکتشان به‌عنوان اجرای خواست سروران اصلاح طلب بوده نه به‌عنوان اجرای اراده خودشان؛ ولی چونکه حرکت مزدک برای تحقق عدالت بوده سود آن به‌توده‌ها نیز می‌رسیده است. نهضت مزدک نهضت اصلاح‌گرای روشنفکران و نخبگان کشور بود نه جنبش توده‌یی. بعلاوه، چنانکه رخدادهای بعدی نشان می‌دهد، اقدامات مزدک چندان تأثیر منفی‌ئی بر موقعیت طبقات ممتاز جامعه نداشته و در اوضاع اجتماعی آنها چندان خللی وارد نه آورده بوده است، و این خود دلیلی است بر اینکه نهضت او نه یک اقدام انقلابی بلکه یک حرکت اصلاحی بوده که با برخی از مفاسد ستم‌خیز مبارزه می‌کرده است. پس از مزدک به‌قصد لکه‌دار کردن نهضت او بسیار سخن از تعدی و تجاوز مردم «غیر خاندانی و بی‌اصل و نسب» به‌خان و مان «بزرگان» به‌میان آمد. ولی همه این سخنان که ساخته و پرداخته طبقات صاحب امتیاز بوده نمی‌تواند نشانگر توده‌یی بودن نهضت بوده باشد؛ گرچه این نهضت در میان توده‌ها از تقدس ویژه‌ئی برخوردار بوده است.

اگر بخواهیم با توجه به همین گزارش‌هایی که درباره برنامه مزدک و تعالیم او برایمان مانده است برنامه‌های اصلاحی او را به‌طور فشرده خلاصه کنیم چنین خواهد شد:

۱. همان‌گونه که خدا همه بندگان را به یکسان مورد عنایت قرار داده است شاه باید برای همه افراد مردم کشور حقوق و امتیازهای یکسان قائل باشد، و امتیازهای ستم‌آمیزی که زورمندان به خودشان اختصاص داده‌اند را ملغی کند؛

۲. زورورزان حاکم که گنج اندوخته‌اند باید که اندوخته‌هاشان در میان مردم کشور تقسیم شود، زیرا این اندوخته‌ها از دسترنج مردم کشور حاصل آمده است و حق خود مردم است، و این زورورزان نباید که امتیازهای ویژه‌ئی در انحصار ثروت داشته باشند؛

۳. زورورزان حاکم که زمینهای وسیع دارند و روستائیان کشاورز را به مزارعین خودشان تبدیل کرده‌اند باید که زمین‌هاشان به‌نفع این کشاورزان مصادره شود، و فقط به آن اندازه زمین داشته باشند که خودشان بر رویش کار و کشت می‌کنند. زمینهای کشاورزی باید در میان کشاورزان تقسیم شود تا کشاورز صاحب دسترنج خویشتن گردد؛

۴. زمینهای وقفی آذرگاهها که در اختیار فقیهان است باید که به نفع کشاورزان مصادره شود، و امکاناتی که فقیهان برای بهره‌کشی اقتصادی از عوام دارند باید که از میان برود؛

۵. برای رشد صنایع روستایی، دولت باید که توجه بیشتری به پیشه‌وران روستایی مبدول دارد و بخش بیشتری از مالیات‌ها را هزینه کمک به صنایع روستایی کند؛

۶. قانون خانواده باید که بازتدوین شود، و باید مقرر بدارد که مرد حق نخواهد داشت

که بیش از یک زن داشته باشد مگر در مواردی که ضرورتی ایجاب کند، مثلاً زن او نازا باشد؛ ۷. رسم در دخمه نهادن جسد انسان مرده و مردار خوار کردن آن باید لغو گردد، و جسد انسان مرده باید طبق سنتهای دین پاکِ مزدایسنه با احترام دفن شود.

## مخالفت فقیهان و اقتدارگرایان با اصلاحات مزدک

موفقیت‌های پی‌درپی مزدک که به‌بهای از دست رفتن تدریجی پاره‌ئی از امتیازهای اقتصادی اشراف سنتی و حوزه فقه رسمی تمام می‌شد اشرافیت و حوزه را سرانجام در مقابل حامی او شاه‌قباد به‌صف درآورد، زیرا عامل اصلی موفقیت او وجود شاه قباد و فرمانهای قانونی او بود. برجسته‌ترین چهره‌های این دو طبقه در سال ۴۹۶ مجلس مشورتی‌ئی به‌ریاست مؤبدان مؤید تشکیل دادند و رأی خود را دائر بر عدم لیاقت قباد به‌ادامه سلطنت و حکم خلع او صادر کردند. حکم خلع قباد حمایت عموم اقتدارگرایان را با خود داشت، و او بازداشت و محاکمه شد. حکمی که برایش صادر شد آن بود که بقیه عمرش در زندان انوش‌برد بگذراند. این زندان که ویژه بلندپایگان کشوری و لشکری بود در خوزستان قرار داشت و همه وسائل آسایش در آن فراهم بود. طبق یک سنت دیرینه کسی که به‌این زندان فرستاده می‌شد هیچ‌گاه مورد عفو قرار نمی‌گرفت و کسی از رجال کشوری و لشکری در هیچ شرایطی مجاز نبود که برای او از شاهنشاه درخواست بخشایش کند؛ و زندانی مجبور بود که تا دم مرگ در آن به‌سر برد. پس از خلع قباد برادرش جاماسپ (تلفظ درستش: گاوماه‌آسپه) را به‌سلطنت نشانند.

مؤلف پارس‌نامه روایت رسمی ساسانی در این باره را چنین آورده است:

مزدکِ خواردین - لعنة الله علیه - در روزگار او (روزگار قباد) پدید آمد و او را گمراه کرد و طریقتِ اباحت (بی‌بندوباری) نهاد... و عبادتِ ایزدی - عزّ ذکره - از مردم برداشت، و گفت: «این بنی‌آدم همه از یک پدر و از یک مادرند و مالِ جهان میانِ ایشان میراث است، اما به‌فضلِ قوّت و ظلمِ قومی برمی‌دارند و دیگران را محروم می‌گذارند، و من آمده‌ام تا به‌واجب بازآرم». و از این‌گونه بدعتی نهاد، و زنانِ مردم را و فرزندانِ ایشان را مباح کرد بر یکدیگر... و قباد را بفریفت و گمراه کرد. و پس دست در کشید به قوّتِ قباد (به‌یاریِ نیرویِ قباد)، و از مال و ملک می‌ستد و به ناداشتن می‌داد، و زنان را رسوا می‌کرد و به‌دست رنود (بی‌کارگانِ بی‌سروپا) بازمی‌داد... چون حال بر این جمله بود، از شومی این طریقتِ بد جهان بر قباد بشورید و از اطراف دست برآوردند و بزرگانِ فرس (ایرانیان) جمع شدند و قباد را بگرفتند و محبوس کردند و پادشاهی به برادرش جاماسپ

دادند. و مزدک بگریخت به آذربایجان رفت، و اتباع او - لَعَنَهُمُ اللَّهُ - بروی جمع شدند و شوکتی عظیم داشت چنان که قصد او نتوانستند کرد.<sup>۲۴</sup>

اما قباد بیش از چند ماه در زندان نماند، و یک افسر درست‌دین به نام سیاوخش اهل تیورستان به کمک یکی از زنان قباد طی یک نقشه بسیار ماهرانه او را از زندان گریزانند. قباد به خراسان گریخت تا به خشئی نواز پناهنده شود. او چون به نیوشاپور رسید با دوشیزه‌ئی به نام نیون‌دخت که دختر یکی از سپهداران بزرگ بود ازدواج کرد، و چند روزی در نیوشاپور ماند سپس زنش را در نیوشاپور گذاشت و خودش به تخارستان رفت.

پیش از این گفتیم که قباد وقتی مهمان خشئی نواز بود دختر او را به زنی گرفته و پسری به نام کاووس از او داشت.

روایتها می‌گویند که خشئی نواز سپاه در اختیار قباد نهاد و او با این سپاه وارد کشور شد. ولی از آنجا که سخن از هیچ جنگی در میان نیست، به نظر می‌رسد که خشئی نواز به قصد اعاده سلطنت قباد مذاکراتی با دربار ایران انجام داد، و شاید هم تشرهائی زد؛ و به دنبال این مذاکرات، قباد به بزرگان کشور تعهد سپرد که چنانچه سلطنت به او برگردانده شود دست از حمایت مزدک بکشد.

سرانجام جاماسپ کناره گرفت و قباد به سلطنت برگشت (۴۹۹م)، تا دور دوم سلطنتش را به شیوه‌ئی نوین ادامه دهد. سیاوخش نیز - شاید طبق همان شرایط مذاکرات برای برگشتن قباد به سلطنت - به مقام ایران سپاهبندی رسید. جاماسپ نیز به زندگی عادی ادامه داد، و دیگر از او خبری به دست داده نشده است. خاندان ساسانی در آن زمان در استخر می‌زیستند.

### تجدید مشکل ارمنستان و اشغال آمیدا توسط رومیان

در میان گرفتاریهای اخیر کشور، رومیان کشیشان ارمنستان را تشویق به شوراندن مردم برضد ایران کرده بودند، و در ارمنستان به دنبال یک شورش ضد ایرانی که به راه افتاد یک حاکمیت خودسر مسیحی تشکیل شده. در همین زمان رومیان به شرق اناتولی لشکر کشیده آمیدا را اشغال کردند. شاهقباد یک افسر پارسی به نام گشن‌اسپ داد را به ارمنستان گسیل کرد، دستگاه حاکمیت خودسر مسیحی برچیده شد، گشن‌اسپ داد مرزبان ارمنستان شد و با اقداماتی که انجام داد رضایت خاطر سران ارمنستان را نسبت به ایران فراهم آورد. خود شاهقباد نیز در سپاه بزرگی راهی آمیدا شد تا آن شهر را از اشغال رومیان آزاد کند.

پیش از این شاهقباد کوشیده بود که از طریق مذاکره رومیان را مجاب کند که آمیدا را

تخلیه کنند ولی مذاکره به نتیجه نرسیده بود. طبق قراردادی که میان دو دولت ایران و روم وجود داشت، دولت روم تعهد سپرده بود که سالانه مبلغی به عنوان کمک به هزینه نگهداری دربند قفقاز در برابر خزش ترکان شمال قفقاز، که هم ارمنستان و هم شرق اناتولی را تهدید می کردند، به ایران بپردازد. شاهقباد مطالبه اقساط عقب مانده از دولت روم کرد که در سالهای اخیر پرداخت نشده بود؛ ولی قیصر که ایران را در ضعف می پنداشت پاسخ فرستاد که ایران باید از ادعای مالکیت آمیدا و حرّان دست بردارد و این دو شهر را به دولت روم واگذارد.

چنانکه پیش از این دیدیم، این دو شهر در تمام دوران شاهنشاهی پارتی و ساسانی همواره مورد نزاع دو دولت بودند، و عمده جنگهای ایران و روم بر سر آنها بود؛ و در برخی از فاصله های زمانی که دولت ایران گرفتار مشکلاتی بود این دو شهر را رومیان اشغال می کردند؛ تا آنکه دولت ایران دیگر باره آنها را آزاد می کرد. اکنون هم آمیدا چند سال بود که در اشغال رومیان بود، و ایران خواهان استردادش بود. قیصر اینک فکر می کرد که با خودداری از پرداختن سهم هزینه نگهداری دربند قفقاز دولت ایران برای انجام تعهدات مالیش به خشئی نواز (اقساط خسارت جنگی که فیروز تعهد سپرده بود) در تنگنا قرار گیرد و مجبور باشد که برای آنکه دولت روم اقساط عقب افتاده هزینه نگهداری دربند قفقاز را بپردازد آمیدا و حرّان را رسماً به دولت روم واگذارد.

ولی امور در ایران برخلاف پیش بینی قیصر پیش رفت؛ و قباد تصمیم گرفت که به اناتولی لشکر بکشد و آمیدا را آزاد سازد. او این موضوع را با خشئی نواز در میان نهاد و از او تقاضای همراهی کرد، و با سپاه بزرگی که هپت آلی ها با شاهشان خشئی نواز نیز در آن بودند به اناتولی لشکر کشید. مقاومت رومیان در آمیدا شبیه مقاومتشان در زمان شاپور دوم بود، فرجامشان نیز همان بود. آمیدا را شاهقباد آزاد کرد، و رومیان اسیر شده ای که با خود به ایران آورد نیز به زودی مورد بخشودگی قرار داده به آنتاکیه برگرداند. این اقدام انسانی او سبب شد که مذاکرات او با دربار روم برای دستیابی به صلح پایدار نتیجه مثبت بدهد. دولت روم مجبور شد که مالکیت ایران بر آمیدا را به رسمیت بشناسد. مذاکرات دو دولت به قرارداد صلحی انجامید که ضمن آنکه دولت روم مالکیت ایران بر آمیدا و حران را به رسمیت شناخت و یک پیمان عدم تعرض هفت ساله در میان دو دولت منعقد گردید (سال ۵۰۴ م).

## فرجام نهضت مزدک

شاهقباد طبق تعهدی که در قبال بازیابی سلطنتش به اشراف و فقیهان داده بود خود را

مجبور می‌دید که دست از حمایت مزدک بردارد. مزدک که اینک از پشتیبانی دربار محروم شده بود نهضتش فروکش کرد، ولی فعالیت‌های تبلیغی و سازنده‌اش به آرامی ادامه یافت. قباد اجباراً به فقیهان و سپهداران بیش از گذشته میدان داد و بر مشارکت آنها در تصمیمگیری سیاسی افزوده شد. گرچه فقیهان و زمین سالاران خواستار سرکوب نهضت مزدک بودند، نفوذ گستردهٔ مزدک که پیروانش در همهٔ لایه‌های جمعیتی کشور پراکنده بودند مانع از انجام این کار بود، و زمان درازی لازم بود تا فقیهان بر ضد مزدک و تعالیمش تبلیغ کنند و او را در جامعه منزوی سازند سپس ضربهٔ نهایی فرود آورده شود.

فقیهان سنت‌گرا همیشه نیازمند آن‌اند که توده‌ها را با خودشان نگاه دارند. آنها هیچ‌گاه کاری نمی‌کنند که توده‌های عامی را از خودشان بیزار کنند، بلکه هر کاری را صبورانه و زیرکانه و مکارانه و با فریب توده‌ها به سرانجام می‌رسانند. این از بارزترین مشخصهٔ فقیهان تاریخ بوده است و هست. در آن شرایط که هنوز بیشینهٔ مردم کشور با مزدک بودند، نه تکفیر او امکان‌پذیر بود و نه سرکوب او. دستگاه فقهاتی در آن شرایط هرکاری که انجام می‌داد به‌زیان خودش تمام می‌شد. مهم‌ترین کاری که اقتدارگرایان کرده بودند آن بود که مزدک را از حمایت دربار محروم داشته بودند و دیگر او نمی‌توانست که برای پیشبرد برنامه‌های اصلاحی از فرمان شاه و روش قانونی استفاده کند؛ و در نتیجه، برنامهٔ او در این دوره از سلطنت قباد به مرور زمان فلج می‌شد. با این حال، نقشهٔ نابودگری گام‌به‌گام مزدک از آن پس سالهای درازی وقت گرفت.

در این اثناء قباد - که خودش علائق اصلاح‌طلبانه داشت - در کشور دست به اصلاحاتی زد که با پشتیبانی طبقات صاحب امتیاز نیز همراه شد، و نظر توده‌های عامی را نیز به سوی دربار جلب کرد. او هزینه‌های قابل توجهی را به بازسازی کشور اختصاص داد، و از بار مالیاتها نیز کاست. او اقدامات آبادانی بسیاری از قبیل حفر کهن‌های (قنوات) جدید برای اصلاح زمینهای کشاورزی، لای‌روبی برخی از آب‌راهها در مناطق مختلف کشور، و نوسازی برخی از سدها و آب‌بندها و ایجاد سدها و آب‌بندهای تازه انجام داد. چند روستا نیز در میان رودان و خوزستان و پارس تبدیل به شهر کرد: به‌قباد در شمال نجف کنونی در شرق دجله، ابرقباد در جنوب عراق در غرب دجله، رُست قُباد در غرب خوزستان بر کرانهٔ شرقی دجله روبه‌روی ابرقباد، و قُباد خُورّه در پارس. این شهرها تا پایان دوران ساسانی از شهرهای آباد و پررونق بودند، و نامهاشان را تا دوران سلجوقی همچنان حفظ کردند. میان ابرقباد و رُست قباد پل بزرگی بر روی دجله ساخته شد که تا چندین سده پس از فتوحات اسلامی دائر و

متسحکم بود، و چه بسیار لشکرها که در دوران سلطهٔ عربها و سلجوقیان از روی آن گذشتند. در شمالی‌ترین نقطهٔ ایران در غرب دریای مازندران در کنار دربند قفقاز نیز شهر پادگانی فیروزقباد تأسیس شد تا از خزیدن جماعات ترک به درون آذربایجان جلوگیری کند. تا این زمان از حضور عنصر ترک در جنوب کوههای قفقاز خبری نیست، و ساکنان جنوب قفقاز همان بومیان کهن ایرانی هستند که در این زمان قبایل الان نام داشتند، و شاهشان الان شاه نامیده می‌شد و منصوب شاهنشاه بود.

بخشی از برنامهٔ اصلاحی مزدک، در آن زمان که مزدک از حمایت دستگاههای اجرایی کشور محروم بود، به دست شاهقباد و بزرگان کشور به مرحلهٔ عمل درآمد و برای مردم کشور ملموس و محسوس بود که شاهقباد درصدد ایجاد اصلاحاتی در کشور است که مزدک شعارش را می‌دهد.

دستگاه فقاهت نیز در این میان بیکار ننشست و تبلیغات دامنه‌داری را برای اعادهٔ حیثیت ازدست‌رفتهٔ خودش به راه انداخت، و چه بسا که از درآمدهای انبوه اوقاف آذرگاهها برخی کارهای عام‌پسند و فریبنده چون ایجاد کهن و آب‌راه و برخی سدهای کوچک و توزیع زمینهای کوچک در میان برخی از کشاورزان آذرگاهها انجام داد و اعتماد ازدست‌رفتهٔ توده‌ها را بازآورد و اندک‌اندک آب را به آسیاب گذشتهٔ خود برگرداند؛ و همراه اینها همه‌روزه و سائل تبلیغاتیش را برای منفور کردن مزدک و تعالیم او و اثبات دشمنیش با دین یزدانی و نشان دادن تلاش او برای تحمیل یک دین اهریمنی بر مردم ایران و گمراه کردن مردم به کار گرفت تا از او چهره‌ئی کریه و زشت بسازد و بتواند که پیروانش را در هر جا که هستند به اتهام کفر و ارتداد به نابودی بسپارد.

در آستانهٔ هفتادسالگی قباد موضوع جانشینی او مطرح شد. قباد سه پسر داشت. کاووس بزرگ‌ترینشان بود که مادرش دختر خشئی نواز بود و در فراری دادن قباد از زندان انوش برد با سیاوش همدستی کرده بود. سیاوش که اینک ایران سپاهبد بود از دوستان کاووس بود. او از خاندان اسپندیار و از خاندان گشن‌اسپ شاه بود که در گفتار آردشیر بابکان شناختیم.

بالاخر گفتیم که قباد را خشئی نواز پسرخواندهٔ خویش کرد. او دختر خودش را نیز که خواهرخواندهٔ قباد شمرده می‌شد به زنی به او داد. ازدواج خواهرخوانده با برادرخوانده در ایران مرسوم بود و یکی از رسوم خواتک‌دس بود. برخی از پژوهشگران غربی پنداشته‌اند که این دختر از فیروزدخت خواهر قباد بوده است؛ ولی در روایتهای ایرانی نه تنها گفته نشده که قباد با دختر فیروزدخت ازدواج کرده باشد بلکه گفته شده که فیروزدخت را زرمهر سوخرا پس

از گشته شدن فیروز به ایران برگرداند. پژوهشگران غربی، از جمله کریستنسن، در باور کردن اینکه ایرانیان با مادر و دختر و خواهرشان ازدواج می کرده‌اند بر اکاذیب بی پایه تبلیغ‌گران مسیحی دوران ساسانی - همچون کشیش ماربهای سریانی ضد ایرانی - تکیه کرده‌اند که نوشته بوده «عادت پرستندگان گمراه اورمزد آن است که با مادر و خواهر و دختر خودشان روابط شهوانی دارند» و «این عادت پلید و زشت را آن گمراهان جایز می‌شمارند». این اکاذیب کشیشان ضد ایرانی همچون سخن ملایان دوران قاجاری است که در سالهای بابی‌گشی در ایران شایع کرده بودند که بابی‌ها شبها در خانه‌ئی گرد هم می‌آیند و «چراغ‌کشان» به راه می‌اندازند و با زنان و دختران یکدیگر آمیزش می‌کنند. این افسانه اکنون هم در ایران دربارهٔ بهائیان بر سر زبانهای عوام است.

رسم دیگری که در میان ایرانیان رواج داشت، و این رسم را اَرْدَشَیْر بابکان تشویق کرده بود، آن بود که اگر مردی از یک خاندان اشرافی بی‌پسر از دنیا می‌رفت، برای آنکه نسلش برنه‌افتد، دختری را به ازدواج یکی از نزدیکانش - مثلاً برادرش - درمی‌آوردند، و پسری که از این ازدواج به دنیا می‌آمد را پسر آن مَتَوَفَا می‌نامیدند. چنین پسری از نظر شرعی مجاز بود که با دختر آن مرد ازدواج کند. این دختر نیز خواهر او شمرده می‌شد، ولی پدر و مادرش سوای پدر و مادر او بودند. ابوریحان بیرونی در کتاب «تحقیق ما لِّلِهِنْد»، ضمن مقایسهٔ رسوم ایرانیان و هندیان، اشارهٔ نسبتاً مفصّلی هم به این موضوع کرده است.

رسمی به نام سَنَدْرِبَهٔ نیز - با اندک تفاوتی - مشابه رسم بالا بود، یعنی ممکن بود که اگر یکی از اشراف بدون پسر از دنیا رفته باشد رئیس دودمان یکی از پسران نزدیکترین خویشان او را به عنوان پسر او تعیین کند. چنین پسری در کلیهٔ حقوق خانواده پسر او شناخته می‌شد. این پسر برای دختران او برادر شمرده می‌شد، ولی قانون شرع به او اجازه داده بود که با دختر او که رسماً خواهر خودش نامیده می‌شد ازدواج کند تا پیوند خونی هرچه بیشتر با پدرخواندهٔ درگذشته‌اش بیابد. در چنین صورتی او با خواهر خودش ازدواج کرده بود، ولی این خواهر از پدر و مادری سوای پدر و مادر او بود. دربارهٔ این رسم نیز در «دادستان دینیک» و «ماتیگان هزار دادستان» سخن رفته است.

به هر حال، کاووس - دخترزادهٔ خشئی نواز و پسر قباد - که شهریاری تیورستان را داشت حامی بهدینان مزدکی بود. سپهبد سیاوخش (که نامش را از این پس سیاوش خواهم نوشت) خواهان ولی عهدی کاووس بود، ولی شاهقباد از بیم مخالفت فقیهان و اقتدارگرایان ضد مزدکی علاقه به ولی عهد کردن کاووس نداشت.

کهنترین پسر قباد خسرو نام داشت که در آغاز دورهٔ دوم سلطنت قباد به دنیا آمده بود. خسرو پسر نیون دخت بود؛ و پیش از این گفتیم که نیون دخت دختری یکی از سپهبدان خراسان بود و قباد در نیوشاپور با او ازدواج کرد. فقیهان خواستار خسرو بودند. و یکی از نیرومندترین سپهبداران به نام ماهبود از خاندان سورن - که شاید دایی خسرو بوده - سرسخت‌ترین مخالف کاووس و حامی ولایتعهدی خسرو بود. ماهبود از رقیبان قدرت سیاوش نیز بود. دومین پسر قباد نامش زام بود که گویا به سبب آنکه یکی از چشمانش نابینا شده بود فاقد شروط احراز مقام سلطنت شناخته می‌شد و ادعائی هم نداشت.

برای آنکه از ولی عهد شدن رسیدن کاووس جلوگیری شود لازم بود که از نفوذ مزدکیان در مراکز قدرت کاسته شود، و نیرومندترین حامی او سیاوش از میان برود. در همین هنگام فرصت برای از میان برداشتن سیاوش پیش آمد. دولتهای ایران و روم در سال ۵۱۹ برای دستیابی به صلح پایدار و درازمدت (صلح ابدی) وارد مذاکره شدند، و این مذاکرات پیشرفتهای شایانی به دست آورد. چند سال پیش از آن، چنانکه دیدیم، یک پیمان عدم تعرض هفت ساله در میان دو دولت منعقد شده بود، که به نظر می‌رسد برای بار دوم نیز تجدید شده بوده است. اکنون شاهقباد در جریان مذاکره برای دستیابی به صلح ابدی از قیصر تقاضا کرد که ولی عهدش خسرو را به فرزندی قبول کند و در آینده از او در برابر مدعیان سلطنت حمایت نماید.

مذاکرات هیأت صلح ایرانی که به سرپرستی سپهبد سیاوش و عضویت رقیب او سپهبد ماهبود با رومیان جریان داشت با موانعی برخورد کرد. ظاهراً سیاوش که مخالف ولایتعهدی خسرو بود برای آنکه درخواست فرزندخواندگی خسرو به نتیجه نرسد شروط غیرمقبولی به رومیان پیشنهاد کرد که باعث توقف مذاکرات شد. به دنبال توقف مذاکرات و بازگشتن هیأت صلح ایران به پایتخت، سیاوش متهم شد که با توسل به شیوه‌های خیانت آمیز باعث شده که دو دولت نتوانند به صلح دائم برسند. شاید یکی از شروط قیصر برای انعقاد صلح ابدی آن بوده که ایران بندر لاتکیه در گرجستان بر دریای سیاه را به دولت روم واگذارد؛ زیرا این نقطه نیز از دیرباز مورد طمع رومیان بود، و امید داشتند که با دست یافتن بر این بندرگاه بتوانند بر گرجستان و ارمنستان دست یابند و این دو سرزمین همدین خودشان را ضمیمهٔ کشور امپراتوری کنند. چه بسا که علاوه بر ناخشنودی سیاوش از ولی عهدی خسرو، سبب توقف مذاکرات صلح این موضوع بوده است.

به هر حال، مذاکرات صلح به نتیجه نرسید، سیاوش به «خیانت بزرگ به میهن» متهم

شد و قضیه‌اش به دیوان عالی کشور ارجاع گردید که ریاست آن با مؤبدان مؤید بود. اکنون بهترین فرصت برای از میان بردن سیاوش و برکندن پر و بال مزدک داده بود. سپهبد ماهبود نیز امید داشت که چنانچه سپهبد سیاوش کشته گردد او تنها گزینه برای احراز منصب فرماندهی کل ارتش (ایران سپاهبد) خواهد بود. به عبارت دیگر، رقابت قدرت دو خاندان اسپندیار و سورن نیز در اینجا بازی خودش را به پیش می‌برد؛ و خوش شانس‌ی ماهبود آن بود که فقیهان با سیاوش نظر مساعد نداشتند و در نهان جانب ماهبود را می‌گرفتند.

اعضای دادگاه همه تلاش خود را برای اثبات اتهاماتی که اعدام سیاوش را توجیه کند به کار بردند. از جمله موارد اتهام او یکی هم «ارتداد» بود. دلیل از دین در رفتگی وی آن بود که می‌گفتند جسد همسر متوفایش را به جای آنکه طعمه پرنده‌گان لاشخوار سازد، طبق آئین مزدک و برخلاف حکم شرع آنور دفن کرده است. این کار او که مخالفت علنی و عملی با یکی از «احکام ابدی دین» شمرده می‌شد در حکم ارتداد بود؛ و اگر اتهام «خیانت بزرگ به میهن» قابل اثبات نمی‌بود، اتهام ارتداد کافی بود تا فتوای اعدام او را مشروعیت بخشد.

کوتاه سخن آنکه دادگاه حکم اعدام سیاوش را صادر کرد. شاهقباد نیز چونکه مجبور به پیروی از قانون بود آنرا تنفیذ نمود، و این یاور وفادار او که او را در سخت‌ترین شرایط با مایه گذاشتن از جان خویش از زندان انوش برد و مرگ حتمی نجات داده و تاج و تخت را به او برگردانده بود، به دار آویخته شد.

در سالهای اخیر بسیاری از مناصب حساس کشوری به برجستگان پیرو مزدک داده شده بود، و به‌دینان تسلط گسترده‌ئی بر کشور داشتند. گرچه گزارشهای تاریخی درباره اعدامهای دیگر از حامیان مزدک پس از سیاوش سخن به میان نه آورده‌اند، می‌توان پنداشت که چندین شخصیت دیگر نیز به‌روال سیاوش و به شیوه‌های کاملاً قانونی از میان برداشته شدند تا پر و بال مزدک چیده شود و نهضت او تضعیف گردد و زمینه سرکوب نهایی نهضت او آماده شود. در این باره نمی‌توان تردید کرد؛ زیرا فقیهان و اشراف اکنون برآن بودند که هرچه زودتر به مسئله مزدک و عدالتی که او به دنبالش بود پایان دهند و خطری که از همه سو «دین یزدانی» را احاطه کرده بود برطرف گردد.

مزدک نه تنها با مخالفت شدید حوزه فقه سنتی مواجه بود، بلکه حوزه دینی مسیحیان در میان رودان و خوزستان نیز با او به مخالفت برخاست و در مبارزه برضد او با مغان هم‌نوا شد. علت مخالفت کشیشان با مزدک نمی‌تواند جز آن باشد که گسترش روزافزون درست‌دینی خطرناکترین رقیب برای مسیحیت به‌شمار می‌رفت و سد راه گسترش این دین بود. تعالیم

مزدک به طور حتم بسیاری از نومسیحیان آرامی تبار و خوزی تبار را نیز به خود جذب کرده و کشیشان مسیحی را متوجه خطر شدید او کرده بود؛ وگرنه همدستی آنان با حوزه فقه زرتشتی در برابر مزدک نمی‌تواند دلیل دیگری داشته باشد؛ به‌ویژه که کلیساهای مسیحیان در ایران چندان قدرت مالی نداشته‌اند که مزدک منافع کشیشان را به خطر انداخته سبب تحریک آنها شده باشد. گزارشها نشان می‌دهند که برخی از مسیحی‌شدگان نواحی فرات جنوبی در زمان قباد دست از مسیحیت کشیده به‌آئین مزدک درآمدند. مشخصاً تیره‌ئی از قبایل کنده از آن‌جمله بودند. حتی اینها پس از رها کردن مسیحیت - به‌سبب خوی نژادی‌شان که دین غیرخودی را برنمی‌تافت - با مسیحیان حیره درافتادند و به‌صدد قبضه کردن قدرت در حیره برآمدند، و با حمایت دربار قباد - در دور قبلی سلطنتش - توانستند که امارت حیره را از دست قبیله مسیحی لخم بیرون بکشند.<sup>۳۵</sup> جاذبه‌هایی که تعالیم مزدک داشت می‌توانست که بسیاری از جماعات مساوات‌طلب درون میان‌رودان را که به‌امید دستیابی به عدالت به‌دین مسیح درآمده بودند به‌آئین مزدک کشانده شوند. همین امر سبب ضدیت و خصومت شدید رهبران مسیحی میان‌رودان و خوزستان با مزدک و آئین او بوده است.

مسئله ولی‌عهدی خسرو به‌جای کاووس و اعدام سیاوش و احتمالاً چند شخصیت دیگر پس از او در سالهای بعدی حساسیت شدیدی را در محافل مزدکی برانگیخت و این حساسیت چند سال ادامه یافت. گرچه مزدک طرفدار مسالمت مطلق و شامل بود تا جائی که تعالیم او هرگونه درگیری زبانی و بدنی را ممنوع اعلام کرده بود،<sup>۳۶</sup> ولی موضوع اعدام سیاوش و عدم توجه شاهقباد به مطالبه آنها برای ولی‌عهد کردن کاووس شاید بی‌نظمی‌های را نیز به‌دنبال آورده باشد که در گزارشها نه‌آمده است.

سپهبد ماهبود که اینک ایران سپاهبد شده بود بقای منصب خویش را در گرو ولی‌عهد شدن خسرو می‌دانست، و چنانچه دشمنش کاووس ولی‌عهد می‌شد موقعیت او با خطر حتمی مواجه می‌گردید. لذا او نیز همه تلاش خود را برای نابودگری مزدک و یاران نیرومندش به‌کار گرفت. حوزه فقه سنتی و نیرومندان مخالفان مزدک در سال ۵۲۸ برای از میان بردن نهایی مزدک و مزدکیان، مخفیانه اتخاذ تصمیم کردند. به‌دنبال این تصمیم، دربار از مزدک و رهبران طراز اول به‌دینان دعوت کرد که برای بررسی مسئله ولی‌عهدی در جلسه‌ئی که در دربار تشکیل خواهد شد شرکت ورزند. این جلسه با مهارت خاصی به‌منظور نابود کردن مزدک ترتیب داده شده بود و چه بسا که شاهقباد از پی‌آمد آن آگاهی نداشت. جلسه با حضور ولی‌عهد - خسرو - و ریاست مؤبدان مؤبد و نظارت سپهبد ماهبود و عضویت فقهای برجسته

(پورماهداد، آذرفروغ، آذربد، بخت‌آفرید، نیوشاپور، هرمز، آذر مهر، و دادهرمز)، و بزرگانی که فردوسی نام‌هایشان را زرمهر و خَرّاد و فرّائین و بندویّه و بهزاد نوشته است و به نظر می‌رسد که سرانِ نهضتِ مزدک بوده‌اند، و با عضویت یک هیأت از کشیشان به ریاست کشیش اعظم میان‌رودان و خوزستان، و شرکت مزدک و گروه بزرگی از شخصیت‌های طراز اول بهدینان مزدکی در دربار تیسپون تشکیل شد. کاخ محل تشکیل جلسه نیز - بی‌سر و صدا و با نقشهٔ قبلی - به محاصرهٔ نیروهای مسلح مهابود درآمد. ترتیب یک اقدام بسیار خشونت‌آمیز شبیه یک کودتای خونین داده شده بود. دستور جلسه، برخلاف آنچه که به مزدک و یارانش اعلام شده بود، نه مذاکره برای تعیین ولی عهد بلکه بحث و مناظره با مزدک بر سر آئینش بود و نتیجهٔ آن نیز کاملاً معلوم بود. مدعی اصلی مزدک هم خسرو پسر قباد بود که مزدک را سَدِّ راهِ شاه شدنِ خویش می‌دید؛ و آغازگرِ جلسه هم او بود که بارانی از اتهام‌ها را متوجه مزدک کرد، و همه با موافقت مؤبدان مؤبد و فقیهان مواجه گردید. مزدک متهم به ارتداد و بدعت‌گذاری در دین و فریب اذهان عمومی و گمراه کردن عوام و تلاش برای برهم زدن نظام کشور شد. استدلال‌های مزدک در دفاع از آئین درست دینی کارگر نه‌افتاد و به فتوای فقهای بزرگ محکوم به اعدام شد. حکم در همان جلسه توسط سپهبد مهابود به اجرا درآمد. شمشیردارانی که از پیش آماده شده بودند پس از صدور حکم بر سر مزدک و یارانش ریختند و همه را در همانجا بازداشت کردند، و به زودی همه‌شان به چوبه‌های اعدام سپرده شدند.

فردوسی دربارهٔ مناظره و اعدام مزدک و یارانش روایت ساسانی را چنین بازگفته است:

کس آمد سوی خَرّهٔ آردشیر	که آنجای بُد دادهرمزد پیر
ز اس‌تخر مهر آذر پارسی	بیامد به درگاه با یار سی
نشستند دانش پژوهان به هم	سخن رفت هر گونه از بیش و کم
به خسرو سپردند یکسر سخن	خردمند و دانندگان کهن
چو بشنید خسرو، به نزد قباد	بیامد ز مزدک سخن کرد یاد
گوا کرد زرمهر و خَرّاد را	فرّائین و بندوی و بهزاد را
همی راند فرزند شاه جهان	سخنگوی با مؤبدان وردان
به آئین به ایوان شاه آمدند	سخنگوی و جوینده راه آمدند
چنین گفت خسرو به پیش گروه	به مزدک که: ای مرد دانش پژوه
یکی دین نو ساختی پر زیان	نهادی زن و خواسته در میان
چه داند پسر کَش که باشد پدر	پدر همچنین چون شناسد پسر

نباشند پیدا کهان و مهان چه گونه توان یافتن مهتری که شد کار جوینده با شاه راست نباید که این بد به ایران شود همه گنج دارند، گنجور کیست؟ تو دیوانگی داشتی در نهفت همی کار بدر را به بد نشمری که «مزدک مبادا بر تاجور مبادا اندرین نامور بارگاه» ابا هرک از او داشت آئین و راه مبادا یکی را به تن مغز و پوست» به فرزند گفت آن زمان شه‌ریار از این پس مزدک مگردان سخن» که دیوار او برتر از راغ بود مر این مردمان را پراکنده کرد زبیر پای و زیرش سرآکنده سخت به درگاه باغ گران مایه شو نه از کاردانان پیشین شنید» که بیند مگر بر چمن بارور برآمد به ناکام از او یک خروش فروهشت از دار پیچان کمند سر مرد بی دین نگون ساز کرد تو گر باهشی راه مزدک مگیر

چو مردم سراسر بود در جهان که باشد که جوید در کهتری کسی کو مرد جای و چیزش که راست جهان زین سخن پاک ویران شود همه کدخدایند، مزدور کیست؟ ز دین آوران این سخن کس نگفت همه مردمان را به دوزخ بری پر آواز گشت انجمن سر به سر همی دارد او دین یزدان تباه به خسرو سپردش همان گاه شاه بدو گفت: «هر کو بر این دین اوست بدان راه بُد نامور سد هزار که» با این سران هر چه خواهی بکن به درگاه خسرو یکی باغ بود همی گرد بر گرد او کنده کرد بکشتندشان هم به سان درخت به مزدک چنین گفت خسرو که «رو درختان ببین آنک هر کس ندید بشد مزدک از باغ و بگشاد در همانگه که دید از تنش رفت هوش یکی دار فرمود خسرو بلند نگون بخت را زنده بر دار کرد از آن پس بکشتش به باران تیر

مؤلف پارس نامه که روایتی جز روایت بالا در اختیار داشته نابودگری مزدک و پیروانش را مربوط به آغاز سلطنت انوشه‌روان دانسته و داستانش را چنین آورده است:

[خسرو به بزرگان] گفت: «بدانید که این مزدک مُلک (یعنی سلطنت) می طلبد، و پدرم از کار او غافل بود، و مثل او همان مانی زندیق است که جد ما بهرام ابن هرمز او را بکشت تا

فتنهٔ او از عالم فرونشست. اکنون تدبیر این مرد می باید کرد. شما چه صواب می بینید؟» همگان گفتند: «ما بنده ایم؛ و این اندیشه که کرده ای دلیل است بر ثبات مُلک». آنوشروان گفت: «این مرد تابع بسیار و شوکت تمام دارد، و او را جز به مکر هلاک نتوان کردن؛ وگرنه این کار بر ما دراز شود. اکنون این سر نهفته دارید تا ما تدبیر کار کنیم». و بر این برخاستند.

و آنوشروان مزدک را پیغام داد که «ما را معلوم است که برحقّی؛ پدر ما متابعت تو به واجب می کرد؛ اکنون باید که بر عادت نزد ما آئی و طریق راست معلوم ما گردانی و منزلت خویش نزد ما هرچه معمورتر دانی».

مزدک نزد او آمد؛ و آنوشروان او را کرامتها فرمود بیش از حد؛ و خویشتن را چنان در کفّهٔ او نهاد که مزدک پنداشت که آنوشروان را صید کرد. و مدتی با او هم بر این جمله می بود چنانکه جهانیان آنوشروان را در زبان گرفته بودند، از آنکه باطن حال نمی دانستند. و هرکجا یکی بود از دُعوات و اتباع مزدک سر بر آوردند و آشکارا دعوت می کردند. آنوشروان بدانست که آن سگِ زندیق را وثوقی حاصل گشت. یک روز او را گفت: «بدان که من از این حشم و خدمتکاران و عمّال و نوابِ خویش سیر آمدم و می خواهم که به جای هرکسی از ایشان یکی را از شما بگمارم. اکنون نسختی نویس به ذکر اعیان و سپاهیان و متصرفان و معروفان که از تبع تو آند تا ایشان هریک را به منصبی و شغلی گمارم؛ و نسختی طبقات سپاهی و رعیت که در بیعت تو آند، تا هرکس را مبرّتی و نظری و نیکوئی بی فرمایم».

مزدک دو نسخت بر این جمله کرد چنان که افزون از صد و پنجاه هزار مرد برآمدند. پس آنوشروان او را گفت: «مهرگان نزدیک آمده است، و می خواهم که هرکه از داعیان و سرهنگان و معروفان اتباع تو آند جمله را بخوانی تا این مهرگان به دیدار ایشان کنم و همه را بر هر کارها و شغلها گمارم».

پس مزدک نامه ها نبشت تا همگان روی به مدائن (یعنی تیسپون) نهادند. و آنوشروان با لشکر خویش قاعده‌ئی نهاده بود که روز مهرگان خوانی عظیم خواهم نهادن، و مزدک و اتباع او را اول بر خوان نشانم، و من بر سر مزدک بایستم و سلاح برهنه در دست گیرم، و شما همگان باید که در زیر جامه سلاح پوشیده دارید پنهان. و چون من مزدک را بکشم به اول زخم که زخم، شما شمشیر درنهدید و همگان را بر آن خوان پاره کنید».

و همگان بر این اتفاق همدست شدند. و فرمانها نبشت به همهٔ شهرها و ممالک، و در میان

هر فرمانی نسختی از اتباع مزدک نهاد و فرستاد، تا روز مهرگان آن جماعت را بگیرند و محبوس کنند.

چون مهرگان درآمد، فرمود تا بر شطِ دجله خوانی عظیم نهادند، و مزدک را در بالش نشانند و خود بر سر او ایستاد، و دو هزار مرد از داعیان و مقدمان و اتباع مزدک بر آن خوان نشستند، و صد مرد سلاح در زیر جامه پوشیده پیرامنْ اَنوشروان مرتب بودند تا او را نگاه دارند؛ و دیگر لشکرها دورویه پیرامنْ مزدکیان که بر خوان نشسته بودند در گرفتند... و اَنوشروان به یک زخمِ سرِ مزدک در کنارش افگند؛ و لشکر شمشیرها برآهیختند و در آن زندیقان بستند و جمله را هلاک کردند.

و هم در آن روز هر که در ممالک خسرو بودند از آن سگان گرفتار آمدند. و آنرا که کشتنی بود فرمود تا کشتند. و هر که بازداشتنی بود فرمود تا حبس کردند. و آن کس که به جای آن بود که توبه قبول شایست کردن کردند.

و جهان از ایشان صافی ماند، و مالهای ایشان و خزاین مزدک و کراع و اتباع جمع آورد و فرمود تا هر چه به ظلم یا به طریقِ اباحت از مردمان سته بودند با ایشان دادند. و املاک مردمان که غصب کرده بود جمله با ارباب دادند. و هر مال و کراع و ملک که آنرا خداوندی پدید نبودی بر درویشان و مستحقان و مصالحِ ثغور (نگهداری پادگانهای مرزی) قسمت و بخش کرد. و یک دینار از آن مالها به خزانه خویش نگذاشت و به هیچ سپاهی نداد الا که همه در خیرات صرف کرد.

و زنان مردمان که مرد بیگانه بر طریق اباحت داشته بودند و فرزندان آورده، هر که رغبت کردند را با او داد، و فرزندان را به آن کس داد که به او بیشتر شبه داشت.

این روایت - حتماً - مربوط به نابودگری بقایای سران بهدین مزدکی در آغاز دوران انوشه‌روان است که این گونه با خودِ مزدک در هم آمیخته شده است.

پس از مزدک و در سالهای بعدی که خسرو به سلطنت نشست، دستگاه سرکوب دولتی همت خویش را معطوف به نابودگری پیروان مزدک کرد که از آن پس صفتِ زندیگان گرفتند (یعنی منافقین)،<sup>۳۷</sup> و آن گونه که مسعودی نوشته است، قریب به هشتاد هزار تن مزدکی در کشور کشتار شدند.<sup>۳۸</sup> هزاران تن جوانان کشور به زندانها افتادند و بقیه در گوشه کنارها متواری شدند؛ بسیاری از آنها نیز در فرصتهای مناسب به بیرون از کشور و از جمله به درون بیابانهای عربستان گریختند. هیچ گزارشی از پناهنده شدن هیچ فراری مزدکی به دولت روم داده نشده است؛ زیرا دولت روم و مسیحیان از سرسخت‌ترین دشمنان مزدکیان بودند.

اما به‌دینان چنان در کشور گسترده بودند که پیگیری مشکل پاکسازی کشور از نفوذ آنها نزدیک به نیم‌سده ادامه داشت؛ چنانکه چهل سال پس از اعدام مزدک و رهبران بهدینی، گروه بزرگی از بهدینان که در میان‌شان شماری از اعضای خاندان ساسانی نیز بودند در زندانها به سر می‌بردند، و در گفتار بعدی به آنها اشاره خواهیم کرد.

کلیهٔ تألیفات مزدک و پیروانش نیز پی‌گیرانه مورد پاک‌سازی و اعدام قرار گرفت، تا «دیگر موجب گمراهی مردم نباشد، و دین حق برقرار بماند». اینکه هیچ تألیفی از خود آنها برای تاریخ برجا نمانده است نشانگر خشونت پی‌گیرانهٔ سیستماتیک است که توسط دستگاه دین رسمی در راه نابودگری تألیفات آنها انجام گرفته است.

همکاری کشیشان مسیحی با دستگاه فقاقت ایران در سرکوب نهضت مزدک پادشاهای چشم‌گیری برای آنها در پی داشت. از جمله پادشاهائی که به مسیحیان عراق داده شد سپردن برخی از تأسیسات دینی مزدکیان به کشیشان و تبدیل شدن برخی از مزدک‌ها به کلیسا بود، که احتمالاً متعلق به مسیحیان مزدکی شده بوده و پیشتر توسط خودشان به مزدک‌ها تبدیل شده بوده است. پادشاه دیگری که به مسیحیان داده شد بازگرداندن آئین مسیح در سرزمین حیره بود. در این باره توضیح کوچکی ضرورت دارد:

در جریان گرفتاریهای دربار ایران در دورهٔ اول سلطنت قباد و زمان بلاش، سرزمین عرب‌نشین مسیحی شدهٔ حیره مورد حملهٔ قبایل عرب کنده قرار گرفت که در هجرتشان از شرق یمن به منطقه رسیده بودند. در حوالی سال ۴۹۴ م منذر سوم (امیر حیره) به دست حارث ابن عمرو - رئیس قبایل تازه‌رسیدهٔ کنده - شکست یافته کشته شد و حارث بر حیره دست یافت. دربار ایران این تغییر را به رسمیت شناخت و قباد از حارث پذیرایی کرده وی را مورد نوازش قرارداد و حاکمیت حیره را به او واگذار کرد. همراه با این جریانها قبیلهٔ کنده به آئین مزدک درآمدند. پس از آنکه مزدک کشته شد و هوادارانش مورد پی‌گرد قرار گرفتند، قبایل کنده نیز شامل تصفیة ناشی از سرکوب هواداران مزدک شدند و حاکمیت حیره از آنها گرفته شد، آنها از حیره رانده شدند، و حیره دیگر باره به قبایل مسیحی لخمی و رئیسشان منذر چهارم (منذر ابن ماء السماء) سپرده شد. این امیر عرب همان بود که به مناسبت آنکه سلطنت خاندانش شامل دو دوره بود، ذوالقرنین (صاحب دو دوره) لقب یافت؛<sup>۲۹</sup> و مسیحیان عربستان در باره اش افسانه‌های بسیار ساختند. قبایل کنده نیز به «دومه الجندل» در بیابان شمال عربستان در درون مرزهای امپراتوری روم (اکنون شرق کشور اردن) رفتند و به مسیحیت برگشتند.

گروههایی از بهدینان ایرانی به درون بیابانهای عربستان گریختند؛ و بسیاری را نیز

دولت به بیابانهای عربستان در درون مرزهای کشور ساسانی تبعید کرد. جماعتی از اینها در اواخر دوران ساسانی در سرزمین یمامه در منطقه‌ئی حاصل خیز به نام «حَضارم» می‌زیستند. در همینجا بود که در زمان خسرو پرویز یک مدعی نبوت از بنی‌حنیفه ظهور کرد که در تاریخ اسلام به نام «مُسَلِمَه کَذَّاب» (مسلمانکِ دروغ‌ساز) معروف است. گرچه مسیلمه از تبلیغ‌گران مذهب یعقوبی اثر گرفته بود ولی تعالیم دینی که آورد از جنبه‌هائی به تعالیم مزدک شباهت داشت، از جمله آنکه مقرر داشته بود که پیروانش حق ندارند که بیش از یک زن داشته باشند مگر آنکه ثابت شود که زنِ کنونی‌شان نازا است. نظام اقتصادی او نیز نظام اشتراکی بود. خالد ابن ولید در زمان ابوبکر یمامه را گرفت و مسیلمه را کشت و دینش را برانداخت و بنی‌حنیفه را مسلمان کرد. سپس در میان مسلمان‌شدگان بنی‌حنیفه که همراه جهادگران راهی عراق شده بودند مذهبی شکل گرفت که به زودی به نام «خوارج» معروف شد. خوارج به زن چندان حقوقی دادند که آشکارا خلاف شرع اسلام بود. نظام اقتصادی‌شان نیز اشتراکی بود. ایرانیانی که در زمان ساسانی به یمامه گریخته یا تبعید شده بودند کارشان کشاورزی بود. چون معاویه به خلافت رسید زمینهای اینها را مصادره کرد و به‌رسمی که از رومیان شام آموخته بود اینها را تبدیل به «سِرو» کرد تا برایش بیگاری کنند. اینها نیز برای آنکه با حمایت خوارج به آزادی برسند مسلمان شده مذهب خوارج گرفتند. یک نسل بعد یکی از همین ایرانیان در زمان عبدالملک مروان به امامت خوارج رسید. جمعی از همین خوارج در همین زمان به رهبری یکی از خودشان به نام عطیه ابن اَسود حَنَفی به عمان رفتند و مذهبشان را به عُمان بردند که با تحولاتی که در آینده پذیرفته تا امروز باقی است. عطیه سپس به کرمان رفت و به کمک ایرانیان تشکیل حاکمیت داد. به توسط همینها و گروههای دیگر خوارج بود که بخشی از ایرانیان در کرمان و سیستان به اسلام و مذهب خوارج گرویدند.<sup>۴۰</sup> زمانی که یعقوب لیث صفاری ظهور کرد بخش اعظم ایرانیان مسلمان شده در کرمان و سیستان بر مذهب خوارج بودند. یعقوب لیث و خانواده‌اش نیز مذهب خوارج داشتند.

خوارج یمامه در اوائل خلافت عباسی سرکوب و تار و مار شدند. در سده سوم هجری در همین منطقه مذهب نوینی به رهبری مردی به نام «ابوسعید جُنابی» (اهل گناوه) شکل گرفت که دستگاه خلافت عباسی آنرا «قرمطی» نامید. قرمطیها که خودشان را شیعه و اسماعیلی می‌نامیدند همان خوارج تغییرمذهب داده بودند. نظام اقتصادی آنها اشتراکی بود، و زن در نظامشان از حقوق بسیار زیادی برخوردار بود.<sup>۴۱</sup> مذهب قرمطی به خاطر همسانیهائی که در حقوق اجتماعی با تعالیم مزدک داشت به زودی در مناطقی از ایران، به‌ویژه در شرق ایران،

در میان مسلمان شدگان ایرانی پیروانی به دست آورد؛ تا آنکه محمود سبک‌تگین پادشاه ایران شد و «دست در جهان کرده قرمطی» می‌جُست، و آنها را در هرجا که بودند کشتار همگانی کرد؛ و داستان اندوهباری است کشتار قرمطیان در ایران توسط ترکان.

به‌دینِ مزدک چنان در میان توده‌های ایرانی ریشه دوانده بود که همهٔ تلاش‌های دستگاه مغان و فتوهای تکفیر مزدک و مزدکیان توسط فقیهان در دوران ساسانی نتوانست که آن‌را از میان ببرد. آنها در دوران اسلامی تا سده‌های درازی در ایران پراکنده بودند. در اواخر سدهٔ دوم هجری جنبش به‌دینانِ پیروِ مزدک به‌رهبری بابک خرم‌دین در آذربایجان برپا شد و به‌زودی صدها هزار ایرانی در آذربایجان و همدان و ری و اسپهان به‌آن پیوستند. این جنبش که هدف اعلان‌شده‌اش رهایی ایرانیان از سلطهٔ عرب بود ۲۲ سال با قدرت و شوکت تمام ادامه یافت، تا آنکه افشین (پسر نومسلمان شاه اشروسنه، اکنون در تاجیکستان) که فرمانده ارتش خلیفه شده بود او را غدارانه بکشت و نهضت مساوات‌طلبانهٔ او را سرکوب کرد.<sup>۴۲</sup>

بقایای به‌دینان مزدکی در دوران سرکوب و خفقان غزنوی و سلجوقی همچنان در ایران به موجودیتشان ادامه دادند، تا آنگاه که جمعی از آنها در سدهٔ ششم هجری در دیلمستان قدرتی به‌هم زده و حاکمیتی تشکیل دادند و به مَلاحِدِه (ماتریالیستها) معروف شدند. ابوالقاسم کاشی در این باره چنین نوشته است:

در ماه رمضان سال ۵۳۶ (فروردین ۵۲۱) قومی مزدکیان دعوتِ پوشیده می‌کردند و هذیانی که معهودِ ایشان است تقریر می‌کردند. و مزدکیان کسانی‌اند که خود را پارسیان خوانند، و واضح مذهب ژندهٔ ایشان مزدک بود مردی احمق، و به‌هیچ دینی و دینانی [...] نگفته و به‌هیچ پیامبری ایمان نداشته، و از دین صابی و جهودی و ترسایی و زرتشت شریعتی و بدعتی انتخاب کرد به‌خلاف شرایع و ادیان. و آن دین به‌روزگار قباد ظاهر کردند، و گفتند: «هرچه ظاهر است اهریمنی است و هرچه باطن است یزدانی، و آدمیان باید که همه به یک‌تن مجموع باشند و میانشان به‌هیچ‌وجه جدایی نباشد»، و به‌مقیاسِ این قیاسِ مال و زن و فرزندِ مردم مباح کردند. و قباد دعوتِ او مسموع داشت، و مزدک او را الزام کرد که تو را این مال و پادشاهی و زن و فرزند با ما شرکت باید.

نوشروان پسر قباد عاقل بود... مزدک را با جمله اتباع او بکشت. و آن دین پوشیده ماند تا زمانی که مسلمانی ظاهر شد [و] مزدکیان ظهور خود به مسلمانی و شیعتی (شیعی‌گری، پیرویِ مذهبِ قرمطی) کردند و هم بر سر مذهب و آئینِ خویش بودند...

غرض آنکه این ملاعین هرگاه که اهل مذهبی و ملتی را غلبه و قوتی هست تظاهر آن

مذهب کرده‌اند و مذهب خویش نهان داشته‌الی یومنا هَذَا (تا امروز).

این پارسیان چون دیدند که نزاریان [دیلمستان] را قوتی هست، بر عادتِ آبای (پدران) خویش بگفتند که ما سخن اسماعیلیان شنیدیم و این مذهب حق قبول کردیم... بر جمله، تمام محرمات را حلال داشته و گفتند بهشت و دوزخ خود اینجا است و جای دیگر نیست...

اصل مذهب ایشان آنست که نشاید هیچ کس را بیازارند نه حیوان و نه نبات و نه جانور... و دو زن نشاید داشت و طلاق نشاید داد و برده نشاید خرید. بر جمله پنج گناه است که هر که یکی از آنها بکند هرگز از دوزخ نرهد: اول خون ریختن، و دو زن در یک حال (به‌طور همزمان) خواستن، با مخالف وصلت کردن، به زبان و جوارح (با دست و پا) مردم را آزردن.<sup>۴۳</sup>

دوران حاکمیتِ ترکان بر ایران - که یک نظام بسیار ستمگرانه فئودالی را وارد ایران کردند که در ایران سابقه تاریخی نداشت - با سرکوب هرگونه جنبش عدالتخواهانه همراه بود، و نام و یاد بهدینان و خرم‌دینان به فراموشی سپرده شد. ولی تعالیمی که مزدک آورده بود در ذهن توده‌های ایرانی ماندگار گردید. بهاء الله و جانشینش عبدالبهاء گرچه خودشان را نسخه طبق اصل از انبیای سامی می‌دانستند، ولی تعالیم اجتماعی هر دو شان بازتابی از تعالیم مزدک بود و با تعالیم انبیای سامی به کلی بیگانه بود. در دینی که این دو عرضه کردند متولی دین و فقیه و دستگاه فقه‌ای وجود ندارد، اوقاف مختص متولیان دین وجود ندارد، کشتن انسان ممنوع است، داشتن بیش از یک زن ممنوع است، کمک به هم‌نوع بسیار تشویق شده است، به آموزش اصول اخلاقی پندار و گفتار و کردار نیک به کودکان و نوجوانان بهای بسیار زیادی داده می‌شود، و چند مورد دیگر که با تعالیم مزدک همخوانی دارد.

منظور آنکه تعالیمی که مزدک آورده بود برای همیشه در اذهان توده‌های ایرانی ماندگار شد و هر از گاهی از جایی به شکلی سر برآورد. جمعیت «اخوان الصفاء» که در سده چهارم هجری در بصره توسط جمعی از ایرانیان دوزبانه پایه‌گذاری شد و اصول و فروع عقایدشان را در ۵۱ دفتر - به نام «رسائل اخوان الصفاء» - منتشر کردند (و به زودی جریانی به نام «باطنیان» از درون تعالیشان بیرون آمد)، از جهات بسیار زیادی بازتاب‌دهنده تعالیم مزدک بودند. ما در تاریخ ایران چندین متفکر بزرگ داریم که تظاهر به مسلمانی می‌کردند ولی تراوش فکرشان همان است که مزدک گفته بود. در میان اینها خیّام و سهروردی (شیخ اشراق) و عین القضاة همدانی از همه بارزترند. آن‌دسته از شعرای ایرانی که ترویج فکر

آزادیِ انسان و شادزیستی و دوری از سوگ و اندوه و خودداری از آزار مردم و موجودات زنده کرده‌اند تعالیم مزدک را بازتاب داده‌اند. حتی در بیرون از ایران نیز آثار تعالیم مزدک را در میان برخی از متفکران ظاهراً مسلمان می‌بینیم. مثلاً، ابوالعلاء مَعَرّی - این روشن‌اندیشِ شامی - در سروده‌هایش یک مزدکیِ تمام‌عیار است.